



تراوش طبع وقاد علآمةً دوران ونابغةُ زمان

بجراعام مولانا عبيرالت العبيدى الشهروردي

تغمك كالله برخمته

مفامه دبوان

بقلم جناب نضايل مآبّ قاى حاج شيخ ابو نفركيلاني

بحرالعلوم مولاناعبيدا لله العبيدي السهروس دي بسرشاه اين الدين بقرار مكه در نگارستان سخن مذكوراست بتا يختششم جا دى الآخرسه على تحرى درقرييرُ دا پيورمېتو اازمضافات ميدني يۇر تولدونىيش بېشىخ شهائب الدىن سروردى مى بيوندد-غا بوا ده عبیدی ایرانی نژا دند که یکے از نیا کانش ا زایران به مهند وستان آمده توطن ثند و بے حس وطن برستی را در نها د فرز ندانش بود بعه سپرد چنا بخه عبیدی بتا ثیر بهان عواطف یاک پک علاقه مفرطے کمیشورا بران ابراز می نو د محضوصا سرزمین سرور د وطن صلی خانوا دہ اش ر_ا د و ست میداشت و آنجا را بگلزارتشبیه نموده می فرماید- 距 نژادم گل زمین سهرورد است اگرچیهندم آمد بوم وسکن زنظم بارسی ناب من اینک اشوداین دعویمنی کومبربن نشی عبدالنعیم رئیس ایلا چیپورنیز در ضمن سنسرح حال عبیدی این بیت را سروده -چراغ دود مان سهروردي سخن پر در ببیدا ملاعبب ری



عکش محرابعلم مُولانا عُبِیْ الله العُبیْدی السّهرُردی که درس سیّ دّدوسالگی گرفته شده است

-اریخ وفات نوزدیم ریع الثانی سنت^ساییم

ماريخ ولاد مت شيم جادي الاخرى من <u>الماح</u>

یکی ازمۇسسات غیده دعام المنفعه که بهتمت خشکی ناپذر عبیدی ایجا دگر دیده ده نوز تېسم برقرار است مدرسه جها نگیز نگر د ها که میبا شداحیاسات مردم را نسبت به عبیدی از ترجم کمتیه ذیل که برنگ نقوش و درمدرسه مزلو بعنوان یا دگار نصب شده میتوان استنبا طه نود-

متشرق ناموری که بپیدایش و ترقی مدرسه د هاکهم بونشخصیت و زحات دانش و است انارا و در برطرف نمایان اسست

بى عبيدى مدرسة چون آسان بى أفتاب چرخ چارم بى يى خ وطورسينا بى كليم

این لوحاز روی نقش محکوک برلوحه برنجی است کفهیمه پر ده تصویرا بدایئه بهریناً دوی ام - ای -آی - ای - اس - رئیس ا داره معارف بهند و سان بوده که نواب سرسیزشش الهدی کی سی -ای -عضو بهیئت اجرائیه حکومت نبگال در پنجم اپریل سطا قارع رُوپوش آن را برداست ته است -

مروم عبیدی ازروش خیالے کر داشت بارؤسا، برقوم وست بوشش و آمیزش

عبیدی پس از انجام تصیلات مقدماتے واتهام دوره تعلیاتِ مدرسه عالیه کلکته محن کلیل معلومات فدمت اساتید زمان اشال عکیم بیرزا عبدالرزاق اصفهانی و علیم عبالرهیم معروف بدهری رسیده واز محضراً نان استفاده شایان مؤده است درسه زبان فاری و عربی واژ دومهارت کامل داشت و بهرسه زبان شعری سرود و چیزی نوشت و خیلے روان شیرین شخن میگفت تخلص خو درا عبیدی قرار داده بود از بس شیفته سعدی و حافظ و قاآنی بود بهیشه میخواست سبک آنها را بیروی نماید-

نظر براینکد از زبانهای شرقی بنگالی و سانسکریت و زبان دری و عبرانی و از اسندار و بایی اتمینی و یونانی و آگلیسی را بخوبی فراگر فته بودگاه گابی برخی تعبیرات و اشارات ماخو دار زبانهای مزبور را در اشعار خویش نمایش میدا د و به بهین و اسطه اشعار وی جنبه خاص و جلوهٔ دیگری می یافت میشهٔ سلما نان را به قبول نقتصنیات زبان و قوحیدا فکار تثویت می نود و بقالات و اشعار خود روح ترقی را در آنها میدمید و برای تربیت نبوان و بنشرفت ام تعلیات آنها زجمات بی بایی تجد د و ترقی را در آنها میدمید و برای تربیت نبوان و بنشرفت ام تعلیات آنها زجمات بی بایی کثیره که فراموش نشدنی است جنا بخوابتدا بهترین تعلیات ممکنه را بدختران خود بخشدا گرجه شخات روزنامهٔ دور بین ظری اکناره شود - در جدا بهتام و دبیشگی دیراباین و ضوع حیا تی میتوان احساس نبود و رونامهٔ و در نامهٔ بود و به نامهٔ بود و در نامهٔ بود و نامهٔ بود و در نامهٔ بود و در نامهٔ بود و در نامهٔ بود و نامهٔ بود و در نامهٔ بود و بود بود نامهٔ بود و نامهٔ ب

رئیس المتشرتین سیو کارس ن دوتاسی شرحی نجیب دا زمعلومات وی منو ده و بی عمرست و فا نکر د درشهر دها که سال سلسائیج فوت نبود وا ورا در جوارمبحد قلعه لال باغ و فن منود ند واین کتیبه را برسنگ مزارش نقش کر د ند : _

كَالْكِلَّالِيَّةُ عَلَيْهُ عَلَيْهُ عَلَيْهُ كَالِيَّةُ فَي اللَّهِ فَي اللّلَّهِ فَي اللَّهِ فَاللَّهِ فَي اللَّهِ فَي اللَّهِ فَي اللَّهِ فَي اللَّهِ فَي اللّهِ فَي اللَّهِ فَي الللَّهِ فَي الللَّهِ فَي الللَّهِ فَي الل

ىاليتهاالنفسالمطمئنة©ارجعىالى رباكراضية مرضية ⊙

فادخلي في عبادي[©]وادخلي جبنتي

كلمن عليها فان وبيق وجه ربّك ذوالحلال والآكرام

برگزنمپرداً نکه دلش زنده شد بعشق | شبت _{است برجریدهٔ عالم دوام ما}

مهرب په علوم عربیه، بدرا و ج فنون ۱ دبیه، عارف معارف مشرقیه وعزبیه، فرازنده رایات مباحثات عقليه فروزنده رخمار درايات نقليه رونق افزاك سيحاده اسرارلا موتيه مجلوه

بیراے وسادہ الوارجبروتیہ' مفتاح مفاتح غیب' فتاح خزائن لاربیب' خاقان اقلیم سخندانی، قا آن قلم سیواز بانی، سرحینه مراحم ایزدی، فخرد و د مان هنرت شها الدین بهرردی

مولانا عبيدالله العبيدي

قرة العين قدوة الاولياء معفوة الاصفياء ، مجمع خصائص بزرانيين امام الهدى واليقين حضرت شاه اين الدين نيره يضح انام وللزم كشف وبينع الهام اسلطان العاربين ا

داشت ونسبت بربرخ أشخاص محرم مهندوستان كهشرت عالمكيرداشة اندسمت التادى دار دیکی از شاگر دان نابغه و بهوشیار وی شرافتمآب بیّدامیرهلیمعرد من است کنخیتن کتاب فوق راموسوم با فذالعلوم بكك ورابناك اسادش اليف كرده فودعبيدي قريب بنجاه ودوكتاب تاليف قصينيف نموده ماننار تزكية الفهوم في تحقيق ما خذالعلوم وكستوربارسي آموز درینج جلد کدیکی از کتب بسیارنفیس دراین فن بشارمیرو د و در بارهٔ کتاب مز بورمخورخوا هر زا دهٔ وصال شیرازی قصیده غرائے سروده درضمن میفرماید- م و مگرمینفات عبیدالله آنکه مست مرصفحه ایش آئینه رُونمای ا و نبووز فارس لیک بکستوریارسی انابت شود که بود بشیرا زجای او دركتاب بحارستان سخن تاليف سيدنورالحن بسرم وم اميرالملك صديق حسن خان بجوبال در ضمن مشرح حال عبيدي مذكوراست أزمعا بينه تصانيفش مثل طرا زالا زيار في سيالفلاسفة الكبار وتنخيص الادراك فى حقيقة حركة الارض و وجود الامن لاك و دراية الادب فى سال لعرب والمنابل الصافيه في مسائل حغرافيه برمبلغ شان علمش توان رمسيد " مولا نا عبیدی علاوه بر الیف وتصنیف گاہی بترجمہ نیز پر داختہ چنا بچھا ول کیے ہت كه تحفة الموحدين تاليف راجر رام موہن راى موسس طريقه برہما ساج را بأنگيسى ترجمبنوده ودرميان طبقات علماء مند لبقب بحرالعلوم ويدياس اگراف دى سلمانس فيخر گرديد

عبیداند پنام عبیدی کرخلص اواست ببیتر معروف است تا باسم هملی که عبیداند سهرور دی افره می باشد بهجنا نیکه شاعر مشهور سعدی شیرازی که بیرو دمر میدشیخ شهاب الدین سهرور دی بوده مهمه جهه جا ببیعدی ناموراست و کمتر کسے اسم هملی اوراکه شیخ مشرف الدین شیرازی باشد میداند- از عبیدی ششش بسپروسه دختر بجای ماند-

۱- شاه حبیب الرحمٰن که درب سله ابل عزفان وتصوف دار دوتارک دُنیا بود -۲- یرفسور محست مدالا مین -

این دوبسراز مکزن عبیدی بستند که در جوائے مرد پس از فوت مشار ایساعبیدی با محترمه مقبول النسار بسیگم دختر منشی محب تعد مکرم دکیل صدر دیوان عدالت ورئیس مدنا بور کداز خانوا ده بای بسیار معزز و با ذکاوت و نبوغ بودنداز دواج کرد واز وی فرزندان بافت ۱- محدالمامون که بس از کامیا بی درامتحان بی ای فوت شد بے اندازه بهوست یار و جوان فوق العادهٔ بود-

۲- ۱د بیب بزرگوارعلامه دکتورسرعبرالله المامون السهرور دی که از طریت اعلی حفرت منظم الدین شاه بخطاب افتخارا لمله وازنا حیه قرین الشرف سلطان عبدالحمید به نشان خلید به نشان مجیدی نائل و سرفرازگر دید چندین کتاب در قوانین سلامی وا دبیات نوشته ما نندگتاب ها دبیث محرصلعم کذیلی در نزدعلا، مطلوب و شق شده مشارالیه با محرصلعم کذیلی در نزدعلا، مطلوب و شق شده مشارالیه با محرصلعم کشیلی

اسوة السالكين خاتم اوليارصد فيين :-

حضرت شاء سراج الدّين رقدس سخ)

يوم جمعه بنگام ناز صبح بمچ جد و بدرخو د بشا بدهٔ جال لایزال محرت ه در حالت مین مجو د مبالم مین و چهنت افت -

این جان عاربیت که برحافظ سپر دروست روز سے خش بر بینم وسیلم وسے کنم

تا رِیخ وصال :- دربغاعبیداسن ارتحال

برس اورامی شناخت از نوتش متا تر واند و بگین شد در د با که جمعی از دو شداران علم وادب
بیاس خدمات ملیته وی اعانه جمعی آوری و بحکومت محتی سبردند که از منافع و جرمز بور برساله
بیاس خدمات بنام یا دگارا نمزوم ساخته بشاگر داید که درامتحانات سالیا نه شهر دها که درعلوم اسلامی
بین نشان بنام یا دگارا نمزوم ساخته بشاگر داید که درامتحانات سالیا نه شهر دها که درعلوم اسلامی
عائز رتبه اق ل شوند انعام داده شود مثلا برای مدرسه سلامیته دها که (اسلامیک انترمیدیت کالج)
دونشان معین است که برساله به بهترین شاگردان در شعبه آگلیسی و عربی و شعبه آلیسی و فارسی
اعطار شو د و تمجینین در دانشگاه دها که هرا به در جرا فتحارا نجام د بدرداده شود علاوه بران به بهترین
عربی یا علوم اسلامی امتحان بی - ای دا با در جرا فتحارا نجام د بدرداده شود علاوه بران به بهترین
شاگردی که یک موضوع تحصیله اوع بی باشد و بیخوا بد بهته ارمتحان ب ای دا و طلاب شود
توسط دانشگاه دها که یا دانشگاه کلکته یک جائزه نقدی محصلی برای دوسال بقرار مابی ده دو به ای داو طلاب شود

اوز بانز دخاص دعام است نبدت بدوستانش خیلے مهر بان و با صیمیت است نویسند از اوز بانز دخاص دعام است بدوستانش خیلے مهر بان و با و ندیده ام حیث بار امراض سخت مراعلاج وعملیات جراحی درباره من اجراء نوده جانم رااز خطر بانیده است خیلے باگذشت و سخی است مؤسس انجن خادم الانام بیبانند و تام دارائے خود را بضیمه خانه فنک موسوم بکانا نه داقعه در سهرور دی اونیو بارک سرکس کلکته دقعت براین مؤسسه فوق العادم فید نوده است و بربرخی مرفین خانه با شخخوا ب ابدا منوده مخسل رج نگامداری آنها دا تامین نوده

جناب سرحتان باشهر ما بوبیگم دخترمره م اواب سیدمحداً زادع وسی منود وازاو دو فرزند ما ینت -۱- بسری سن سعود نام که درسن مبفده سالگی از دار فایی رحلت بنود -

ا نیاسته اختر با بو کددم دو استان سینیر کم ریج و بی اے بادر جد اِفتحار در زبان اگله کامیاب کردید و در زبان اگله کامیاب کردید و در زبان اگردید و و اگلیسی نویسنده خوب است شویرش محداکرام امتراکی یی اس از جوانان فعال و جدی و مصدر خدمات مهمه د ولتی است و یک بسردار د که نامش نعالم شام می باشد و کمال اُمیدواری حاصل است که خدا و ندنام این خانواده را بوجودش سستدا دارد - جناب سرحتان از فرط علاقه مندی به توسعه معارف و در مین حال برقراری اسم و دارد - جناب مرحتان از فرط علاقه مندی به توسعه عارف و در مین حال برقراری اسم و رسم طائفه بنام یا د گارم حوم سرعبدالله مبلغ است کفته تخصیص داده که از عوائدان دانشگاه و سرم طائفه بنام یا د گارم حوم سرعبدالله مبلغ است کشته تخصیص داده که از عوائدان دانشگاه

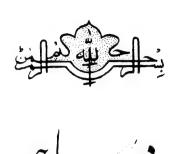
نيرة تيوسلطان ازدواج منودولي اولادي نيافت در كيشنبه بيزد بم مبوري هميم ان وفات يافت س - جناب لحاج كلنل دكتورسرستان سهرور دى خسين سلماني كمبرياست عاليه دانشگاه كلكته منصوب وا وّ لشخصی است در مهند که از دانشگاه لندن باعطا، درجها فتخارال ال دی نائل گردیده است مدتے رئیس بلیئت صیحه را ه آبن بشرقی مهندوستان و میرفشور حفظ الصحب عومی در دانشگاه کلکته بوده و باندازه ای در مهداشت وحفظ الصحم عمومی غدمات برحبته ونمایان وتحقیقات عمیقه نمود ه که ازطرف دانشگاه کلکته بعنوان دی-_اس سى ملقب كرديد والمحضرت بإدشاه أيكلتان بإزاء خدمات مليه وى نشان طلاى درجر ا وّل قيصر مند دا با و مرحمت فرمو دند دمعزى الينخيتن وكتورى است ازا بل مندوستان که اعلیمحفرت با د شاه از نگلتان نشان فرما نده سنست جورج ۱ ورشیم را بوی مر*تمت فنرموده ا*ند و از و قتی که تشکیلات تا زه در مندوستان ا جرا ،گر دیدمث رالیه عفومبیئت کا رگزینی حکومت نبگال مقررگر دید (ممبر پبلیک سرویس کمیشن نبگال) و بتا زگی رتبه رفيع ومقام اجبب رستشاري وزارت ہندوستان را در در بارست ہنشاہي بریت نیا مائز گردیده مازم لت دن درا بخامقسیم نواست بود بايدگفت كليدم احم اوليار دولت وقدر داسخ ملت ازا لحاج سرسان بجا و بمورد بوده وليانت ومستعدا دوي بيش إزانتكه بتوان توصيف منود اخلاق وصفات كرميه

و بی ۔سی ۔ ال اکسفور د و بی ۔اس ۔سی۔ دانشگاہ کلکتہ وفعلا وزیر کارگران حکومت بگال ہت شکنے میںت کداین ترقی و تعالی خالوا دہ شہرور دی تا حدی ایژ دعای شاہ این الدّین بدرعبیدی است که شیخی موّ قروکشا ده رو ، پیروم مث دسلیه شمرور دی بسیار روشن خیال بو د بفرزند انش اجازه دا د که زبان نگلیسی وعلوم عصری را یا د بگیرندودرجق آنان د عانمود که کامیاب ویگیخت شوند د مایش بهدون ا جابت رسیدمبیدی و فرزندانش یک نوبنه ستند مرا در بزرگتر عبیدی نامش محرطی إز و کلار درجه اوّل شهرمدنی نوُرمحسوب بیشد و عامه طبقات با واعتباد کلّی د است تند در قضا با می بسار مهمه با در چرع میکردند بسرد گرمولوی مُبارک علی نیز در رشتهٔ و کالت بو د برعوت عکومت از تصدی مرافعات و و کالت دست کثیرصدرا مین وصدراعلی شدو لی بواسطه اختلات را ی کمه باليكيه ازقضات أكليسي ديوان عدالت عاليه (جج بائيكورت كلكة بمياكردا زمقاً) خود ستعفا دا داما انوقت بيج تصونميكرد كه درآينده بيرش مزرا مرتاض محكمه عاليه (جع لأئيكورت كلكته) ويؤه أش وزير حكومت بْكال خواسندشد مقصوداین است هر کیب ا زا فراد این خانوا ده جلیله عضومبرّز حامعه وا فرا دیاحس و برجب تنه بود ه اند چندر نوب فنروده مولانا ابوا لکلام آزاد کهاگر درخا نوا ده ای کینفرشخص مهم بهیدا شو د تمام اتنخا نوا د ه بو جود آن مکنفرافتخار دمبا یات مینمایند و لی خانوا ده شمردر دی در یک عصروز مان مهمه أننحاص قابل وشايست تحيين ميباست ند-مِنگام و فات عبیدا مت*ّر فرز ندانش بهه کو حک* بود ندو درمیان خایوا ده جناب سرزا مد

کلکته برساله حید حلسه خطابه با ی ملی شکیل د مدو بهخطبا، که بایتی ۱ زبهترین دانشجویان با شند مستمری داده شود و بیا نات انها نیز بچاب برسد -م- مردم تنراً فعالبً قامحو دهمرور دی مفنو دارالشورای مرکزی حکومت بند که در فقم ایرب<u>ل ۱۹۳۶ و</u>ت شد-دختران عبيدى نيزهر مك بفراخور حال واقتضاى زمان تعليمات شايسته ما فية محضوصًا مرومه بيكم سروردى نامش نجستداخر با نوا ديبه وفاضله طبع شعرنوبي داست ته كدازيدر بارث برده بود ردم علامه سرعبدالله مقدمات صرف وتخو وعلوم ۱ دبيه راا زمتار اليهايا دگرفته بود و مردومه آثار ظمي نتري گرانها فی از خود بیا د گارگذاست ته ما نندآ نینه عبرت وکوکب دری از خدمات بی یا یا فی که بر طبقه ننوان نبگال منو ده کیبا ب دبتان برای اطفا ل میبن بنام وی میبا شد که درشهر کلکت. سال ناسیس ومرقرار دا شته ندمشارالیها بدمیرگویش جناب سرزا بدسهرور دی از دواج نمو ده جناب سر زا بديارسترواز قصّاة محكمه عاليه كلكته (جج ما ئيكورت كلكته) درُميس ببيئت مديره دانت كده ۱ د بهایت دانشگاه کلکته است (دین ۱۰ ف دی فاکونتی این ارس کلکته یونیورسی) د د دسپر برمند (اح ا - حسن شاہرسہرور دی فارغ لتحصیل (گرا جوت) دانشگا ہ کلکتہ واکسفور د کمی از نوا بغے زبا ن دانان مند كه علاوه برانسنه محله مند وستان وزبان فارسى زبانها ي أنكيسي وروى والاني وفرانسوی ولاتین وغیره راخیلی خوب میداند داینک در دانشگاه کلکته رنبورصنایع مستنظرفه رست. ۲- شرافتات جین شهید شهروردی دام عمره کدا زبارستر بای ممتاز در جرا و ل عدلیه وام- ای

خواجه نظام الدين ادليا دبلي كهبنوان روا بطح شئ سهروردى بركتاب كوكب درى تقريظ مرقوم فرموده اند اشاره نایم زیراازان معلوم میتود که در مبدرتان شائخ طریقه سهرور دی در تبلیغ اسلام از مشائخ چشی بیشیقدم و درمیان بیشوایان مردوطریقهٔ خیلی د وی بوده چنانچه در زیان پاد شایمی قطب الدین خلجی حضرت مولا نارکن الدین الوا نفتح را ازملتان بدملی دعوت منود واحترام بسیارکر د کهست بدا زنفوذ و ت حضرت سلطان المثا نُخ خوا جسّد نظام الدّين اوليا كاسته شود و لي مرد و بزرگواربطوري در لريم وتحليل مكيد مگر كو^م شيدند كه سلطان تحلى از نيل مقصود ما يوس گر ديد و حضرت خواجه نظام الدين **ق**بر معظمه والده عزیزش که بی بی زلیخا نام داشت در جوار قبر بی بن بور مدفون مو دبی بی بور و بی بی حور بردو دختران حضرت شيخ شهاب الدين غرسهروردي ميباست ندونيز فواجدهن نظامي بازميفرايد ازان تا یخ تاکنون تعلقات د وستانه دیرینه بین این دوطایفه طبیله برقرار است چنانچه روابط مو دیے را کہ بین خو دشان و جنا ب سرزا مدوم وم علامہ سرعبداللندوجناب **لحاج سرحمان دمروم عم**ود شهر در دی موجو د بو ده متذکرو و ریایان شرحی از کما لات وردش خیالی مردمه بگریهردردی سوده و تبجید فرموده ست این گونه اظهارات که بقلم مکنغه پلیتوای بزرگ مدمهبی ما نندمولا نا خواجهس نظامی صا در گر دیده خو د دلیل دیگری است برجلالت قدر خالوا ده همر در دی وانتظار میرو د که تا ریخچ زند کانی پرسترافت آنان برای ابنا، ملت سرشق خوبی داقع گرد د -ا بونفرگسيال ني كلكة صغر مهابيح

ونجسته اختر با بو تهناکسانی مهستند که دَوره برومندی ویراا دراک نموده وازعلوم ومعار*ت و* افكار درخثان وى بهرمند شده انداين كما ب ديوان كه بنا برمقدمه ناظم متى از آثار تفي عبيدى تنديها نطور كدبرا در بزرگترشان مرحوم مهدى حن ديوان يتعلق بخاب سرزا مدبو دومنحوا اژ د وراسچارب رساینید دیوان فارسی را خودشان سچاپ رسانند واشاعت دهبند مس بالحاج سرحتان سروردي انجام اين مرراكه فدمت عارف ست واگذار نود ندزيرا جناب برحیّان بشا مِده نایا بی کتاب کوکب درّی وآئینهٔ عجرت برتجدید طبع انها قیام نوده وسب **م** يادگارمروم علامة مزيلالله نيزكتاب ا حا دبيث مخررا دراكسفور ديونيورستى يرس لندن بطرز زبيب الئ بجایب رسانیده اند ومنتوی کلوبتره را که دراین نسخه دیوان نبود بدست آورده الحاق نبوده اند ما ریخ سرودن متنوی علی القاع کو قربی این است زیرانام جمه فرزندان عبیدی در ان مذکور ىت و طال آنكه در ۳۰۰ كه تا رخ جمع آوري ديوان است بنوز بعضي از فرزندان **وي بوج** د نيامده بودندبا يددانست انجازمعاني لغات درحاشيه ديوان باعلامت ١٢ مامنه نوشة شده ازمروم عبيدى ت بقيد واشي يمجنين الخيضيمه دراً خركتاب ميباشد ريخة قلم د وست عزيزم أقاى ميرزامحس نمازي استا دانشگاه کلکة است (لکچرارسیت گراهبت دیا زمنت کلکتهٔ یونیوسی خیلی ا زایشان متشکروسیا سگذارم كهٰ و_{اش}خص درين رايذ رفته ا فأ دات نو د را مرقوم فرمو د نداُميد كداين زحات درمحضرار بالمبعرفت مورد قبول فتد درا بنجامناسب دنتم قبمتى ازبيانات مولانا خواجس نظامى صدرميتي منظمه درگاه حفرت



رُباعی ایکه تنیدی صفت روم وجین خیز و بیا ملک عبیدی بین تا همه دل یا بی می حرص و کبل تا همه جان بینی بی کبر و کین این سوا د آینده مجموعه ایست ازاصنا ف منظومات یارسی از قصا که وغز لیات

ومقطعات وننویات که درازمنه مختلفه ازعمر نامه بگارا تفاق تسویدا فتا ده - چون این بیچیلان ازایام صبا بهوای نظم در سرداشت اگر در حفظ انهمه تر بات بی معنی مهت میگماشت سرآیینه این محبوعه د فتری حجیم د دیوا بی ضخیم درضخامت دیوان قا انی

همت برگمارم تا بعد بربم نسست شیرازهٔ وجود یادگاری از بین ذرّه بی نمو د با عُرض نقشَى است. كزما باز ماند اكرمتى رانمي سبينم بقائي ا گرصا حبد لی روزی زرحمت این درحق درویشان د عانی ا الحديثُدكه با وجود بهجوم علايق وتراكم عوائق ازين مهم برداختم وترتبيب آن الباب الاول في الغزليات الباب الثاني في القصائد الباب الثالث في المقطعات الباب الرابع في المثنوبات وسيس نام ناريخي اين محبوعه خرا بات عبيدي گذاشتم واشعار عسربي ازقصائد ومقطعات كه دراكثرا حوال اتفاق انتاى آن نيزا نباده درين مجموعه

ازسروا دوجامه باقتضاء وقت سرود برجمع وتاليف وحفظ ان اعتنادنمي نمود اكبرى ازان ازر گهزر كاليعت ادوار وتصارييت روز گارازميان رفت اتا نبذی ازاشعارا رووکه از دست انقلاب روز گار باقی مانده بود یور میشهی مهب دیجسسن مهین برا درزا د ه این آ واره گردِ فیا فی حیرست د ناکا می که خدایش بجوارِ رحمت خویش جای د مدحب اشاره بعضی ا حباب سخن سنج **ٺن**اس درجع و تاليعٺ آن پرداخت وڪپس آنزا ديوا ني ترتيب دا ده مطبوع ساخت حالیا چون بعلت عرومن عارصنه دل و د ماغ که حسب انداز بعضی ازیز نتکان انگریز خو من در یم شکستن شیرازه دیوان شی این مشتى فاك بود خواستم كمربرو فق فرمان تعضى از خلص اخوان در تاليعت بم قدرا زاشعار پارسی که اینک از دست نطا و

در شکت رنگ روی ما بو دگلزار ما به زگنج زربوداین زردی رخسار ما در کار ما در گلزار ما در گلزار ما در گلزار ما در چنین تعمیرا فنت درخها در کار ما بشکنداین دل فلیل آسایت بندار ما جزمتاع در دنفروست ند دربازار ما نور دل خواهی بیا درحن نه نخمار ما فور ک

بشگفدگلها زروی خاطرِ بے ممد عا درغم عشق غنا داریم ماازسیم و زر نیست جز تعمیرتن کاردگر مارا و لے ای خوشادم کان نگاراز روی بزار ذرتقاب قیمت ز مرریا نی نیست اینجا زا مدا دل سیاسی تا بکی درصومعه ای شیخ دین

قند بانند بیش او حنظل شکر حون زمر تلخ مرکه می یا بر عبد یدی لذتِ گفتار ما

ا يكُنشة مصحف رخيار تونت رآنِ ما وصف زيفت ميكندوالليل فروانِ ا

طعنه برطاعت زند بالدنجو دعصيان ما

ایکهعشقت ایدُ دین ودل وامیسان ما دالصحطح شدآئینهٔ دارِ رخ پر نورِ تو بسکهاُمیدشِفاعتها ی توکردسشس دلیر

یک ان د مُلک جلال تراخطئه فوق السما چوششِ در دے بدہ در دل بین نارسا نقرِصفایم برخبش دراثرِ مصطفت باز زخاکت رش مستی دیگر نمس در دِ تو در مانِ من رنج تو بات دشفا

بحرکمال تراسا مل و حسدنا پدید شعلهٔ سوزے نگن برسبرجان حزین ائینه پرداز کن خاک ره بو تراب خار وحشِ تی ام سوز زبرقِ مشهود داروی در دم مده در د تو لے موسم

خلد نخوا مر**عببير** بی توجیجم ست خلد نغمتِ ديدارِ تو به زنعيب بيقا

باد جودت عین اقرارست درانکارِ ما ایکه دورا فگنده از تو پردهٔ بندارِ ما از درونِ مانجسته میمکیس اسرارِ ما رشتهٔ سبحه شودگر بیشکند زنمارِ ما ای وجودِ ما بود برستیت اقرارِ ما عینِ ماباشی و ناله از حبدا نی کینیم شور درعالمٔ گنده نغمهٔ مالیک حیف بان بتِ پندار راسشکن خدایداشود

V UL; [F.

عنص الله المالين المالية My Jest, سالنا العلج لقيلان مالخان مالخان

آيتِ إِنَّا عَرْضَنَا آمده درستُ نِ ما ما بكلى گفتيم وآمداين بلا برحب إن ما گوش کن ازگو شِ جان و فهم کن بر ما نِ ما چىيت آن ذرّات دانى مىنى امكان ما زین ننزل گشت ظاهر درازل عنوان ما چىيت دانى ان صفاتش اين فنون شان ما المشكارا نام ما وا وست درينهانِ ما أن اَلَيْت آ مرگل و باشد بسك بستان ما مرکه باری شم کندا زنفئه بستارن ما باشداندرمررگ و پی درتن و در جاب ما

نستی برصورتِ مستی ست چون عنوانِ ما گفت يزدان گرحه مارا تم ظلوم وتم حبول درازل گفته اَلگت آن نما برشیرین سخن ببرِ معنی اَلکت ای جانِ من شِنوز من مهررخشان ازل تابید بر فرّاتِ جان این تنزق درحقیفت مهت در محموع ذات أن ظور ذات باشد درصفات مى عانٍ من مظهراسها شدیم وا وست ا ز ما آشکار چىيىت انى آن اَكْت دحىيىت كنون ن بلى شوق اورامیکشد ناچارسوی بوستان ازازل ین میل دائم سوی معشو قِ ا ز ل

حرم تو باشدمثال نوح کشتیبان ما شرع توآمد سفينه ازبراي امتان ىنى قىرتو تا مە تاتىشىيى برجان كىسسىر لىغۇ قىرتو تا مە تاتىشىي برجان كىسسىر نفحهُ لطعنِ تو باست دايهُ غفرانِ ما ا يكه در دِعثق تو بات ربهين ران ما دردِ مارا خوش دوا نی آمده از منتت حق بگفته خيراً منه زين ببب درشان ما چون تونی یاستیدالا برارخیرالمرسلین ا یکه ځټ تست آ ری خو ش سروسامانِ ما بی سروسامان چو مامستیم ای شه دستگیر وای برخسران ما و وای برمث رمانِ ما این چنین عمر گرا می باختیم اندر گناه نفح گیبوی عنبرساے تو ریجان ما ان خیالِ روی رختانت ببنت مابست گرمبشی روی توبینیم در ظلماتِگور عفرهٔ تاریک گرد دگلشِ خسندانِ ما ساقی کوثر تونی کوثر شرا بے صل یار ھے وصلِ آن جانِ جہان شدغایتِ تو قان ما تغمت ديدارِ ق خوا بدعبيد مي ارتوب كوچهٔ دلدار با شدروصن ومنوان ما

خيران وكالم ale out of عرين ، به ي E. (0/3) ريدي

ن قالباني عائم

بپای جان توانی کرد این جا قطع منزلها به پشتِ ناقه با هرگاه برب تندمملها که یا بد ذوقِ فلوت دربُن انبوهٔ مخفلها که یا بر داری زیبیشِ روی پرده بای اطلها

ازین دا دی بمنزل کی توان سان شیدن ر بجاچون محل خالی بهانده قالبم از جان می د صدت چشانیدندمرآن نیک بختی را نیاری دیدروی شاهدِحق را گر آنگه

عبير مي تازدنيا نگسلي حقرانه دريابي وصال محت ان شئت نطلقها وا مهلها

باخر باخر ناع فرزز مثال شع گردان صرف موزش رشتهٔ جان را بخاک و خون بغلطانیده صد خجرگذاران را چگونهٔ ربط عاصل گشت با کا فرسلمان را مکن آشکده از بهر جانم نوگلستان را صبابهر خدا بریم مکن آن زلف بیچان را النی شعلهٔ سوزے بجانِ بے قراران را دلم می از داز چشان قاکش که در سرفن درخ پر نور را باز لعب شبکون دیدم گفتم گرفتی خشم برمن جبره را سرخ از غضب کردی به تراری زمونی بستدام نقدی دجعیت به تراری زمونی بستدام نقدی دجعیت

از اَلْکت این درد ما واز مبلی درمان ما درد مارااصل آن میلست گرنیکورسی صديلا ورده بركسراز بكانيان ما اصلِ دردِ ماست گونی غفلت زعمدِ لکت کز دل مارفت کمیسر معنی سمیان ما ام ما غافل جِنان بيم ازعه رِاكسَت ورحریم وصل ما بو دیم در روزازل زان برون آورده ماراشامتِ عصيانِ ما نَفْسِ مَا الْهُرَمِيَّ أَمْرَطْبِعِ الشَّيطَانِ مَا فلمت عصبان تهي زايد زنفس خيره مهر وای برناکامی ماوای برخسیرمانِ ما زان ښېپ محروم مامانديم ۱ ز د پداريار ىب فرو بنداى عبىيدى زين بمكلية ا کی بفہدعقلِ عامی این ہمت تباینِ ا كەاز يك جريزمى مى توان حل كردشكلها ادر كاساالايا الله هاالسَّا في وناولها زبوی جانفزایش بس گره بجث میاز دلها گره باری کشایدگرز جعد مشک افشانش نى دانندقدر آن كسبكاران ساحلها غربق لجه عثقت عجب يك لذتى دار د

منان وی وزون دیمنی وزون دیمنی

درجوابِ حضرتِ صائبٌ گفتی اینغزل ای عبیدمی کردی این اندیشه شکل تیا بةُرُكِحِيْمِ فَمَا نَتْ بِمُخِتْ مِدِينُ دِنيارا چرا زنجیر پای خو د کنم دا ماضحب را را كه در حبنت تخواتم يا فت اين بعل تكرخارا اگرچیم حقیقت بین گشا دندی زلین ارا چرامنت کشم بهرحیات اینک مسحار ا نخواتم ملكب فرمديون نجويم شوكت إرا عجب دارم زبانگ بن ترانی گوش موسارا كهطليموس نتوانت بكثا داين ممارا

اگرآن مندوی کا فرمیست آرددلِ مارا مرا برحلقهٔ زنجیر صحرانبیت در وحشت بږه ساقی مېنوستين زىعل مىگسارخود نكشتى يرده برروى معانى صورت يوسف چو درمردن بعبثق اندرحیاتِ جاودان رم بحوى ميفروشان چون مرامندنشين كردند بهرجا جلوهٔ طورست گربیسنایی داری مجوا سراراین گوی مدور گرخر دمن دی

-چراپیکرد بانگ ان ترای گویش موسارا

تماشاميكنم در قعرد وزخ باغ رضوان را خيال آن هشتى روست بنان دردلِ سوزان کسی کو بوسهٔ دادست نسیب نخدان را قطو^ب جنة الفردوس بيث برادبيج ارزد چکانیده مجلق ازائبِ خنجرائبِ حیوان را حياتِ جاودا ني ُّث ته ماصلُ ُث تهُ اورا عبيدى جوش در دخو داگرسرمديم بارى تنورِزالِ كوفه سينه سازم جرشٍ طوفان را درحريم كعبه بگذاري ثبت اى غا فل حرا نقشِ غیرِحق ہمی بندی بلوح دل جرا درميانِ جان وجانان گشتهٔ مانل چړا چون نقاب چرهٔ جانان خودې تست پس میکنی تاخیر در قرآمن ای تعامل حرا تثنيه آب دم شمنيز ستم عجلتے دست درآ و تخین بر دامن سا حل حرِا رمتن ازغرقاب ازين دريا لاني جانكزست بندى اى برحم قاتل حيثم اين تبهل حرِا يبيثِ مردن مكدم ازروست تماشا بی كند نقد استعدا د درجبیب نها ده ای عجب برنمی گیری ازین سودای جان حاصل حرا

بيا بنشين برمپلوي من وبندِ قب بكشا نقاب ازآ تشين رخسا رآمسته بلا بكشا برای سیداین آزاده دل دام بلا بکشا باعجازِمسيحا ئي تولعل جا نفزا بكشا لب شيرين كرنب دلشكرشرين لقا بكشا درگنجینیکسیمی بروی این گدا بکشا زبان دریاشیخ من ای بُت از مبرخدا بکشا درنصنی بردی من توای بادصبا بکشا گره ای شایهٔ آمستدازان زلعن و تا بکشا

مزن برخرمن ستی ما یمباره آ ترشس بان فرددآ ویزرزخ گیسوی عنرفشان یکدم بردم ازجفای بی نیازی بای توباری فراموت مشود تأتلخكا مي بإي ہجرانت بايضِ سينهُ سيين ز چاکِ بير من بنما شب وصلت فاموشی شده مهرد بان تو سيسم ازكاكل عنبرفت إن ا دبيوم آر دلِ زارم بهرتا، بِنْ برلبته نقدِ جمعیت

سیه وحیدا ندرغزل بکشا د ففِل عنی رنگین تونیزارمی توانی ای علبیدی بان بیا بکشا

مبيدى اين غزل برطرزِ حافظ گفتهٔ ثايد كه برنظم توا فثاند فلك عقدِ ثريا را						
نوان وزارم زحیثم بارم دوع حسرت چیل و ا ما پردندن دن لاغو دنار دالان تا بریان	اَذُورُبُ شوقاالى جبيب كانته الشمس اذتبرى م					
شرت مالم بعثق نيلا چومال مق بعثق عذرا چواونديدم نگارزيالطيف دلکش حيون رعنا	المعشق جفاكثيد وطان رشوتش لمبسيره بى كمشم بشهرو صحرابسي بديدم بلكفِ نب					
کسی ندمده ولیک چون من لیل فخوار فضیح وربوا الهم مهر البهم ا	اگرچه در دسرعاشقانند زار وغمگین و حشیم تُرِنم اگنده بررخ چوزله بِشکید فی ظااللیل خُم احجیٰ تا میک ندخیا میانا کمفیا					
جالِ ملی مجن دلکش کب س تعدّ اذا تعلّی بن مروس مروس مروس مروس ا	اَحِنَّ شُوقًا إِذُوبِ تُوقًا فِلا أَبِالِي ادَابِدالِي					
که ناشود آشکاره برتو ریدی اسیرخزت بین دا						
زجان نا توانم عقت دهٔ مشکل کشا بکشا	گرەزانگىيوى رخم توك بادِصب باكبشا					

نعاده بزاری از دی بزدری دی کالاِنداز بريخ إلى إلى المرابع "T. M. S. Solver Control of the که کی بوصل نوازی محب شیدارا بېرس بېرغدا آن نگار زىپارا مپوش بېرخدا عارضِ گل تېسارا زشوقت ای گلِ رعناست فا زخار بدل تونی که کردهٔ شنیر در ممالکبِ حسن زچشم وگردنِ خودا موان صحارا برخ نگندهٔ تاگیسوی سمن سارا جهان کجثیم حبان بین من سنسه و تیره نوازشی نکنی طوطی سٹ کر خا را زفرق تابقدم ايكه جله ستسيريني د بانش تنگٹِٹ کرزلف عنبر بارا قدش صنوبر وبرياسم گلث رخسار به نیم جونستانی توملکب دارا را زنقىږ در داگر مك جَوَّت بود در دل اگر ببرنجشم آن جوانِ رعنا را به بیری اینگ زسرحوان شوم باری قتیل تو چه کن د مجربسیجا را ہزارم دہ شود زنن لب چو جنبانی عبب رگفت غزل برطریقهٔ حتافظ صبا بلطف بگو آن غزالِ رعنا را

المرادة المرد المردة المردوية المردوية

دى شب يلداى ماروستن زلمعان شما ای مهتیره شبِ ماردی رخت انِ شما ہرکہ اوشم کردہُ بو بیُ خوش زبتانِ شما يك گلِ رِثِمرده دا ندمشت باغ خلدرا دل كدا نتا و ست درجا و زسخدان شا بان رسن برگر دنش از زلعبِ خو دانداززو^د وین وایمان جان و دل این حملهٔ زانِ شما جسیت آن اندر برمِن ما فداے تان کنم ازغم بعلین لبان ورشک د ندا نِ شما لعل در کان شد نهان و دُرنه فیة درصد ف درېږىثانى شدە تېمهداز روزازل این دلِ شوریه بازلعنِ پرسیانِ شما عين مشارسيك تى بهرستان شا رندِ دُردًا شام را باست زمستوری چکار تلمې آيام هجران را فرامنس مي کنم كربجنبا نيدلعلِ سشكّرا فشانِ شما ت ایکه مهرو ما هگشته گوی میدان شما گیسوی کج گشته ات چوگان برای گوی د ل ا یکه سرگر دانست دانم گوی چو گانِ شما زان بو دسرگ ته درمیدان حیرت دا نما عندلىب باغ تان مست وغز لخوان شما ای شهنشا و مکومان برعلبیاری رحمت

(ار م

نور_{ای ش}

6,= K تب از تُعنِّ عشقِ او بهترزیم، تبها شوری بسراستا دا فمت ده مکتبها این مشربِ رندانست بهاز جمه مشربها شوری ززمین برست متا چرخ زیار بها تب دارم ومیخواهم زان تب نشود صحت این طفلِ دستانی چون روی بمکتب کرد رندی و قدح نوشی با در د د ل پرخون از محلسِ جانبازان ناگاه چوا و برخاست

ازندمها ویرسی کان صبیت عبید دمی را یک ندمها عثاقت اعراض زندمها

پرستم چون مجوسی عارمنِ چون آفتا بش را چگو نه حق گزار د جانِ من برقِ عمّا بش را

اگر دوزی صیبم شد که می بوسسم رکابش را که روزی بر کم حون شهداً نشیری ضابش را

رقیبِ بی ادب دامی کند بندِنقا بس را

بکدم خرمنِ جان و تنم را سوخت خیب اِنم کنم قالب تهی جمچون رکاب جان فداساز تنای دل مخزونست با این ملخامیها زغم می میردم و دندانِ حسرت بر جگر دارم

چوبردار دز جيرة تشين خود نعت ابش را

خیال یار بیا بنگراین سفیت نه ما سفينه ابيت يراز رمزعثق سينهُ ما هذر زهبر حنداکن زآ بگینهٔ ما به بگینه زنی مشت دست رنجه شو د متاع درد بودتحفهٔ خبنه ما دل زور د ری دارم وحب گررسوز رُسنست از دلِ وجون غباكِينهٔ ما زانسكباري روزوشبم حيه كاركشود بسينه داغ ولمنست گنجی از دينار بلی بدولت ششت این دفینهٔ ما چومبت حکم تو جاری بکشور دلها چراخراب بود کاراین ینهٔ ما نظيران نبو رنظب مي قريشه ما جواب نظم نظيري اگرحيه اين زاست عبي ذكرٍ لب بعل اوست درطمم بداز نبات بو دنظب شکّرینهٔ ما برا وج فلک گر د د زان شعب له کوکیها چون آ وِشرر باران از سے نه زنم شبها جِست جو برمحل منهًا م سفركر دن چون محلِ خالی ماند برجام ہے۔ قالبہا

The state of the s

پیجیبر

به بین میا یهٔ د ندانست چون بان تنها	چویارِست حق از خیلِ دشمنانت چه غم
گرش بیا بم روزی بیک مکان تنها	نهان زعالِ دلِ خولیشس آگهش کبنم
بهای وصلِ توارز دینه نقد جان تنها	فدای وصلِ تو جان کر دم و کیشیا نم
	دوحیثم نیز عبیدی
ت تو دُرفشان تنها	نه کلک تست برسی
برصفحهٔ قرطاس زگلزار سخنها	در وصعبِ گل روی تونشِگفت جینها
درصفحهٔ رخسارِ تو بصب ج وطنها	در بیچ وخم زلف بی صد شام غربیان
درساعدِ بيمين تولبث گفية سمنها	درعا رمنِ گلگون تو کل گرده گلِ حُسن
آونچة هرسوى زگيسوت رسنها	درچا وِزنج گثته دلم غرق ولیکن
كلهائب منزارت كفته بكفنها	ازريزش نونا به زحثِما نِ شهيدانت
شدمهر خموشی مهمه غنخب به بهها	المنجاكة سخن از دبهن تنگتِ آمد

له زدی زنه «دریل تحند

انتائم دردسرباری اگریا بم گلابشس را گلاب ساعرق برروسش داز در دِسمزالم ا مکتب میکندا تنا د داوخوا ند کتا بش را نظر رُصحفِ زِسارِآن طفل دلبتانی ا بین گری_ه رام*ث گر*بود بزم شرا بین را بلحِن نالهٔ پر دردِمن ساغر بهمی گیرد عبيدي درغزل طرزحزين وتم على دارى بایران میفرستم تاکه می آرد جوابش را كه وصعبِحب ن توگنجدينه وربيان تنها زوصفېپن تو قاصر بو د زبان تنها بهای وصلِ توارز دیه نقت ِ جا نِ تنها بهزوكه دين وول وعقل مب م ديم باا و میان مردو نتا ده است آن میان تنها سربن إدست و تا وان دونار بستان جفت بخانهٔ دل من ما نده میهمان تنهب بدل گذشتی ومن از خودی تهی بودم

رقیب بخت بدویار درخلاب نست

چوبا حبیب نباشی ززندگسیت چه خط

13.

تو درخلا سب نهٔ بامن آسمان تنها

چوخصرگر بودت عمب مرجا و دان تنها

که فتا دست بگلفام رخی کار مرا	ساغری ازمی گلفام ده ای یا رمرا
کمترازخاربوداین گل و گلزا رمرا	بی گلِ روی توای غینه دین درنظرم
زا مدا کعب بودابره ی خدا رمرا	مجرالاسودِمن غال وزنخدان مزم
رگِ ن کوی زیس آمده دشوا رمرا	تركبِ جانگفتنم آسانت في اي اي صح
كەعيارست كم از يىپى معيا رمرا	منم آن ناسره نقدی زبها افتا ده
گرمد د گارشو د طالع بب دارمرا	باشداً ياكهُمْ خواب د بخوابش بينم
مچومنصورکث نیدار بسر دار مرا	بحق او که پذر نهارلب از حق بندم
ی د بد کلک و دوشیم دُرشِهوار مرا	از دُروگوہرم ای یا رغن کئی باشد
ملدمطلوب ترا نغمت دیدا رمرا	زا ہرا باتو نیارم کہ ببیازم کہ یو د
ي كدبكفتا دا نا	درد دل آر عبيدي
ت بسيا دمرا	اند کی در و براز طاعب

Contraction of the second

	بگذار عبیدی ہا	
بین از _ج مه فنها	این فنِّ شریفیت	
ازنجر گرفت ای تو تا زفنهها	ای کا کار نقار توستی به بهوسها	
د بوانه سگی مست به بندش براشها	گذار ملينفن حريص تومنبش باش	
این نالهٔ دلهای حزین است جرسها	زى ملك عدم قا فله با بين كدروا	
مرغارِج بس گشة گرفت توضها	جانهای مجرّد بتنِ خاکیِ ما چیسیت	
ٱتششو دا فروخته ازباري خسها	سرکش شودش زور زیام دې د دنان	
زان عارضِ پرنور ببردارقب ا	خوا ہی کہ دلِ تیرہ منور کمنی شیخ	
بيدارنه حيصن آواز حبربها	وا ما نده زیسِ خفته و قا فلهارفت	
بگذار بدنیاطلبان حرص عبیدمی		
ے ولا کا رِ گھسہا	ليسيدن شهدست	

پراز جوا ہر معنی ست این خرنہ یندو ما	سفینه نمیت خزننیاست دُرِمعنی را
ين گزين صرع	عبيد يا زنطيرسيت
زخت زینه ^د ما	دل پُکسته بورتخفا
بادهٔ عین دگر باره بجاست مرا	بنّدالحمب دكه ايام بكامست مرا
لیک جز با ده بو دههر حیر حرامت مرا	باده درشرع حرامت مخررزا مد گفت
چرخ را گفت غلامش که غلامت مرا	بندهٔ بېرمغان مرکه ز جان و دل ث
ہردم از نفحۂ آن تا زہ مشامست مرا	كردّان كاكلش ازمشك وبشامم فارغ
به زجم ستم اگر با ده بجامت مرا	ملک دارا و فریدون بوی می خندم
حاصل این د ولتِ دائم زملامست مرا	دلِ آزادهٔ دارم زغسبه سردوجهان
زین بیس میکده چون ببیت حراست مرا	شِخِ دین گفت که در شرع حسراً الدمی
ا زسخن لیک مبین نام دوامت مرا	درجهان مسيت عبي رمي كه دوامي ارد

لوزابر

	1 1
كە ُ لفت ست بىينە بهين خزينهُ ما	خزینه دارِ دفای شاست سینهٔ ما
خدا کند که قبول افت داین ہزینهٔ ما	دُرِيرِشُكُ زرزر درخ بضاعتِ ماست
زنورِ اوست، آئينه فايذسينهُ ما	مرا دلىيت كه آئينه دارخورت يدست
برون رو د اگراز سینهٔ تو کینهٔ ما	زکین چېرخ و خلا بنزمانه پروانیست
ببام چرخ توان برست دن بزنیهٔ ما	بس سين ينت شاعر بلندي شعرمت ا
، در دلم مرکوز	عبيد عثق رسولست
کن این مدینهٔ ما	ز بب بر کمه زیارت
بداز دفائنِ قارون بود د فینه ٔ ما	وفای تست د فینه در ونِ سینه ٔ ما
عجب زتو که کمر بستهٔ جب نه ما	بمهروا لفتِ توحیت کرده ایم کمر
مجبت ست و و فا درج درسفینهٔ ما	م اگرسفائن دریانفائسش ارست
خدا زسنگ نگهدارد <i>آنگی</i> نهٔ ما	ملامت ولِ ما آبگینه وسنگست

الاركار الإركارة الإركارة الإركارة الإركارة

-			
	پردهٔ نیزنگیِ رنگ ازمیان بردارزود		
	تا به بینی روی جانان ی عبیدی بی حجان		
	صبح روشن شد برآمدآ فقاب المركفم ندما قيا جام مشرا ب		
	اَن مِي گلرنگ نوشين ترزنوش کوست چون گلمرخ و دِيا چين گلا		
2	مت در مینازر بگدخت.		
	چون بمینا در بخوم اندر فلک چون بساغردر درخثان آفیا ب		
	الرحبيد كيرم ذان فرتوت بير المانيا بدهالياعهد سنسباب		
	ساغرى حوِنَ فاب دربرست شدخه فيه آ فاب ندرسا ب		
	توبداز می کر دم و نا دم شدم درچین فصلت تح به ناصوا ب		
1	طابع بيدار را نا زم اگر ان مه بي مهررا بينم کخواب		
	بزگیرم من حباب از محتسب چون ندارم من غم روزِحسا ب		
L	!		

ر دیف بای تازی

أفتابى راكه خوابهم مشرقث خُرِم شراب تازه میگرد دبیک جُرعهاز وعهدِ شباب کس ندیده روشی درزیرِ فانوس ځبا ب د بدزان در بزم متال ثنگ میرزدگبا ب صبح محشرمی دیدا زرخ چوبرداری نقاب تا فراموت شوداز دلغم روزحسا ب نسخهٔ وحدت نمو دم من بفکرت انتخاب گرلقای پارخوایی روی از دی مِتاب در حنین فصلی نباشد ترکئینجواری صواب جای اثبک زدیده م گرددروان می کلاب

آفاب آمدزمشرق كوزمشرق آفت اب گرچەبېرىيالخوردە بادۇ كهنەست لىك کی شود روسشندلی حاصل باین تردامنی غالباانجام برستى زحبت مبيت بين شام بجران مي نايد چون فت بي زلف را پی حیاہم جام می دہ ساقی فرخت دہ پی از کماب تي مطلق کدا زکتر ت پرست نيست پرده برجالِحب نِ جانان زامِرا <u>پارنوروزی وزید ولاله در حسرا دمید</u> نقرق آن گلفام درشیسم چنان شدم تسم

ريخ فنور

گر تو زا نسانستی زیور انسان طلب	زىنىت ئىسانىسىنچىنى شوخلى نىك		
روان بايدازخانهٔ وران طلب	معرفتِ حق بجواز دلِ استُ ستهُ		
معرنت ارخوا ہی ارصحفِ زداطلب	عبرت بايدازين صنعتِ يزدان بگير		
مرتم کا فورنگ زلبِ خندان طلب	ریش ترا شد مگرا ز خطِ زنگارسیس		
نقذِر جمعيت زنعنِ پريشان طلب	ازغم دنیای دون خوا بی آزاده دل		
د يو موايت شو د زرنگين اي عبيد			
للكِ بليان طلب	از دلِ آزادهٔ مُ		
که با شد طالع بیدارم امشب	درآمدا ز درِ من یارم امشب		
چوشمع از دیده نون میبارم مشب	چوپروانه بروے یار رقصب		
بده یک ساغ رسرٹ دم امشب	زمستی تا نهرسه ماند مهٔ درستار		
نقاب از جیره این بردارم امشب	بسوزم روز رااز رشکب بین شب		

 		1			
شدرباب	نالهٔ پردردِمن با	رم گلرنگ می	ا شُرخونین با ش		
د آرم کباب	ازدلِ بريانِ خو	نو قِ گرنگ	يارْستم گركند ف		
وابی دمتاب	وصرل جانان رائج	ار بېرسوطوه گر	جانِ جان بنَّا		
ى خاكى نقا ب	بررخ جان ازتر	به بینی تا بو د	بی نقابش کی		
	د دروزه عبيد	چىيەت يىن ، تى			
	ن خيلِ حبا ب	برسرآب رواا			
درا مایهٔ درمان طلب	بهرخوداین دره	ا وان طلب	بِحقّی اگر در د ف	طالر	
ديدهُ گريان طلب	سيينهُ نالان بجو	اگرجا ین من	نِ را وَعِشْق باشی	گامزا	
عان شووجا نان طلب	جانستے انوراک	باش درگ خِر	تىنت كې خاك	ہسدا	
زمعني قرآن طلب	راهِ مِدىٰ بايدا،	رين مصطف	مفابايدت رُوْ	انقرص	ي پر
از دلِ موزان طلب	شمع روْ ملكِ عان	بو دعشق جوی	پي را و بقاعشق	ايادى	
7	!	•			4

برآ مدازا فق اینکه _ طليعهُ رومي سحردميده عبيرمي بقول غالب نك جان جان گل نطاره چیدنست مخب روله. تُركبِ جِفا كُونِ مِنْ بِنْ ول آسان گرفت بر دبتاراج دل مفت بیں ایمان گرفت طفلِ بَسْرُ كُم روان آمرودا مان گرفت بنجهٔ وحثت اگر تارگرسیان گذشت جذبهٔ بعقوب بامس ل زلیخا یکییت يك سوى مصرآمد ديك وكنعان گرفت زین ده ویرانه باج عالی ملطان گرفت نقدِسکون دشت دل بر دست اراج عثق بنجرعتُقم جِنان سخت گریبان گرنت رت آه نیارم زدن دست بدا مانِ صبر بی سروسامان که شداو سردسامان گرفت بی سروسا مانبیت توستٔ این مرحله

ن آه چیان برزنم دست بدامان صبر

عببيرى درّوگو ہررانخوام که کلکبِ گوہرا فشان دارم اشب رد لیب بای فارسی ظهور نورالهی چو دید^س گلی زنطفٹ بحرگاہ جید^ز ئە كۈن زفىض تىحر ھوجىپ سن شدە غېرا كنون كذنفح وانان تنيدنست مخسب بواز فيض تسيم صباست عنبر بثفيز د می نثراب مبوحی کشید نست مخسب توکز خارست بینه گرانیی دا ری زخوان نبين الهي جشيد نست مخسي رَاكِ گُرِسنه جانی ز ذو ق عاشینی نسيم روح فنزا دروزيدنست مخب أشود حوغنيه دلت داز بتزاز فرح شبست کو ته دا زخواب مرگرا ن اری دراز قصهٔ هجران شنیدنست مخسه

ز کدئیشم کویرافشان دارم کشب

نب. ورزي. ماري.

·گربتان چیان گل گل شگفتست صبا در هرورق رازی نهفته بهم ناید د بان گل زخس چەزىيا بىندا كۆدرا بمشبنم تاريا يعن بوان ببارای ابرنمیان ا شک شادی که مهد شاه گل در باغ رفته نثا طازلحن مرعن ن برگرفتت جهان آئين نوبستست دبستا درین فصل مهاری ای عب**ید**می لسي زنيگوية دستيان كڅنفنتت مِن رُ از اب حیا^ر روانی دلب ری سنیرینی و شور بەبوسى شا دىن حب ن حزيىنم که تو صاحب نصابی این زکا تست

- 1.2

عرده مخرنگرنی کرزین

تنگب شکر دا به بین شکر موران گرفت	گردِلبِ بُمْرِخ اوسبزهٔ نوبر دمید	
ہوسے شہر جاہ	بود عبيري گرااز	
! !	كُنْ قِناعت جِويا فية	
سوالِ تشنه زآبِ زلال خشك ليبيت	سئوالِ وصل نمودن زيار بي ا د مبيت	
منوز دخت برز درمث م ^ع نبیت	كندخطب كابين زببرا ومستان	
كوعثق جومروبني وعت لكتبيست	كجا بعشق تواندسشدن معارض عقل	
نژاد گرچه زمندم ولی زبان عرمبیت	منم که دین عرب دارم وعلوم عرب	
ك يكه كور زنور جراغ مطَّابيت	کجا مطلبِ خو د ره برد درین دا دی	
بحيرتست خرد لإكداين چه بولهجبلسيت	یحت شعبده بازوجهان پراز نیزنگ	
حصولِ دولتِ مقصد عبد ما خواي		
ای نیم جیست	بنالهٔ سحری و د ک	

المرابع المرا

من رند ما ده خواره وا و یا کدا نست رگِ گل با تکرامیخیة آن لعل لبست بِشیر منیش شکرلٹ کِرموران طُلٹس این تمه نقش و نگار که به بینی دربشیں غانهٔ صنعتِ بی آله ویرگارکه بست جنبشِ بمرووصنو برممسگی از طربست سروگل سيب رنم آمده دربستان ىرخ پرنور تو با كاكل منسبگون يك جا عجب بنیت که باروزیم آغوش ثبست گرحه بالای سرا فراز تونخل رطبست لىك ننسو *ب بخ*ود كر دن بدا زا د^ر نيك وبرگرجه زخلاً قِ جهان مي آيد قطرهٔ آب برآنش چوندیدی باری لفة ابن غزل جرب عبيدي ليكن

ځواز مخار پونځ مخار پونځ

زلعل و جزعت^ی ای کا بن الاح نى شەڭرىز بلىسىشاخ نباتىت ككش تجثيم عاشق بيدل ووكلخن ست داغ دلم *ب*ينه چوخورت پرونست روستندلي چومن نبو د رهبان کمي گرنفحهٔ عبب وگریوی لا د نسیه ت دكينه جاكر زلعب معنبر ش میحیت بین قدر توجانی که در منست عثقٍ توجون شراب وتن فاكيم دنست جوشی بود زغ ازعثق دوست سركه كندمنع شمنست ع باعا ذلم عگو نه شود دوستی مرا ہرکس کہ ہمر عشق نفہمپ کو د نست گر در ذ کا بو د چو ار مسطو د بوسط چون بیندام زگو هرِانسسرارمخزنست گنج زروگهرکه مرا نیست باک نیست

وين وي

بنت لادرامانيل ماغرى

نوای مرغ خوش الحان چنوش دلاد زست
کرسبزه درخ پتان چو دخت نوخیزست
که شاخهای شگو فه بسر درم ریزست
بنوسش می که زاین قت ز در پیزست
چه باک دارم اگر محتب بسی تیزست
که با ده کو د ن طب جع ترا چوممیزست

نیم صبح بگلزار بین چهرگل بین نرست کنون بخواه بحابین تو وخت بر رز را غناز در مم و دسین ارمهت متان را اثنا زست زلالدکهٔ تکل جام می ست بریزی می گار بگت بیزان د موسشه زباده کندی طبع خودست علاج بکن

Strate Contract Contr

زىبكەنغزغزلها بطرز صائب گفت سوادداكەز فىض عبر ترسب

بيار باده كەعمى مرعزىز بى بدلىت سفىند بېرىجن تى سفىنۇغزلىت دىي لبان تونوشىن چېشىرۇعىلىت بغیر باده بحارم دلابسی فلست خلاص مید مرازغم مراچونس کرسخن پرستان نیستان

اگرم تلخ چوحنظل بودسخنهایت

نور دمیدن گرفت سالیمیدن گرفت جام صبوحي بيارضبح دميدن گرفت صبح زروی حبن پر د هکشیدن گرفت پر ده زرخ بزمگن ای منبسسرین بدن دریمه دشت ودمن لاله دمیدن گرفت كشت طلل حون حمين ازگل واز نسترن طرهٔ منبل ازان بسکتیمٹ دن گرفت قطرهٔ باران فمّا د برسب رنسرین وگل برق تبیدن گرفت قطره عکیدن گرفت با دوزیدن گرفت ابردویدن گرفت بلبل وسارومبزانغمه کشیدن گرفت ائده فصل مبار برسبر مرشا خسار سروقدم درحمن تاكهتميب رن گرفت سروحو قمرى تنده كل تنده بلبل صفت بميوحناي كفش رنگ پربيرن گرفت مرخ نیدا و درغاب وزرخ ما عاشقان طرهٔ شبرنگ و تاکه خمیدن گرفت يشت مرا درخاند بارغب عثق او پېروتو فيق ت درغز لانيک عبيد طرز نوا 'ین ا دلطین شنیدن گرفت

برائ سن تو چندین جهانست	تو بی سرووتوشت د و تو بی گل	
که برا بل نصاب ی جان کاتست	ز کاتم ده چو تو کامل نصب بی	
و بی درمن و فایت تا و فاتست	وفايت نميت اي برعهب دولبر	
دل من زان دو رخ دربرُ وماتست	بیاط عثق را کی در نور د م	
برای ذاتِ یک چندین صفاتست	نباتی نگری وسنه بهرسندرین	
ببستم فی المثل گرکائنا تست	نیرزد بیج بی وصل تو جا نا ن	
كهعشق اى فلسفى از كيفياتست	منكنجد درسبان كيفتيت عشق	
د مدجان درتن عنی عب بدی		
مدا دم آب حیوان در دواتست		
بركه بعشقِ بتا كام دل آسان گذاشت كام دل آسان گرفت گردل ايمان گذاشت		
مان برتحيرُ فكندول چو بريشان گذاشت مان برتحيرُ فكندول چو بريشان گذاشت	ا يُنه دعارض شانه وآن زلعبِ او	
		

٣٣

كنون كەخسروِ انجم بخانۇ ځلست مى دو سالەنكىبىشس باكباب بزغالە روان سحاب ببرسوجونا قه وخُلست فاک چوم تع ښرت نبگرو دروی که حاصلت نبهان تخم مزرع مکست بريز تخنب عل تابعا قبت دروى براه عمر کجا خفنة در کمین احبست مباش غرة ريئان خوش نميداني ً گزیرازگٹ ٹنیت ^ز انگائیلت سياه خال بإن لب بديدم وگفتم برای د فع خمارش صیرحاجتی تصبوح برآ كمست عبيدي زباده ازلست لب نو*ر*شين تو آب حياتت اگرچیه عاشقان را زان مما تست نباتی نیست درعهب د توجا ان ٔ مراگر در و منای تو ثبا تست كەبېرىن چۇشتى نجاتست بیارآن کشتی می را توسا قی نیارد نسخ وار دگشت بروی كرآ مات جالت محكاتست

که با ده روثن داین آبگیینه شفّا^ا كەعلىمىشىن زمى بەزىجىپ كتّانسىڭ كه نا قدزر قلبت بصيرصرّ ا نست اگر میصیت شخهای تو دراطرفست كه عشقِ كشتي جانِ ترا چومجي دا نست ازا نکه اصل صفای دل ازمی صافست زسينهات كه خطى دكرت يده تا ما فست بگر دِکعب توگو ئی بلال طوّا فست ولى به بين كه بهرِ توسينه ام صافست كه وصعنِ چيرهٔ صافن برن اوصافت سخن ززېږ د کړا مات ېب ده لانت

بمصطبه برووعلم كشفت عاصل كن زرِتو نامیره و کم عیار بان سبن دار دلا زبېرمتاع تو نت رر دان نه ربيد ز بحرِحا د ثه باعشق می توان رستن بر ومبیکده وکن صفای دل حاصل کشیده خطِ غلط بر و نسای تو باما سیاه خال بگر د_ِ ہلال ابردی او اگرچیک بنهٔ بُرکینه داری ازمن دوست کجا بلفظ توان کر د وصفت جیرهٔ او توحرب لفت واللات كوي مرزه ملات

زمت^نے تن سبت دل در تب سحبران گذا^ت ِ جان تعبِّ موزِ فراق دِین انست یا فت این غم د ریسین سال دا داگر رخصتی طفلِ شرکم کمی لیک نه دا مان گذاشت مىجدومحراب شت جه وقرآن گذشت زا مِرتِفَوَىٰ مَآبِ يد رخ وا بروَثُس خضر شنیدی گهی پ مه حیوان گذاشت برلبِ علین ا و سبزه بود ناگزیر در دِترا مرکه یا فت خواش ِ مان گذات هركذنكا نِمت كشت زهرغم برست رفت بردن میز بان خانه بهان گذاشت چون گبذشتی برل من تهی ازخو دسشرم نرگب فت ان وز در هِ اسسلام وَهُر کعبه و دیرَبِغبان گبروسلمان گذشت درره عشقِ بتان بن كه عبيد مي كنون باسروسا مان شده چون سروسامان گذشت بيار بادهٔ صاف و بره كدانصا دلم چوآ ئينه درعثقِ ساده روصا فست سخن مگوی که این دُر د باشدآن صافست بگیرطام و کبش آنچیمپ دیرسا قی

13-17 d

روین چومشری بود وزلف چون زُ عل اندام اوست زم ودلش بخت بمجوِنگ اندام اوست زم ودلش بخت بمجوِنگ		
خوش چامالیت اینکه سرو دی عبیبدیا با المخکامی تو کلامت چوست کرست		
رد در المال ا		
ز دستِ صنم الغياث الغياث له مضطرم الغياث الغياث	ستم برستم الغياث النياث زسوز درون جله حب ان وتنم	
ز در د و الم الغياث الغياث كه جان درتنم الغياث الغياث	چونبل طب نم زهجب ران او غم عشق درجان چنان صفر ش	
بجزدر دوغم الغياث الغياث	ندارم کسی در جب ان موتنی	

51/2012 17:01:18 10:18:25

جواب عا نظِ شيراز گفتن از تو عبسه از تعنِ عثق سينه من تجرِّا ذرسك وان تعلِ جا نفزاش د را حوض کورست باشددلم جودوزخ و باغ مراحيه حاجت سسرو وصنو برس سوزان دلم دمرسخن خوش جونفح طيب کا پدېرون زعود چوسوزان بمجم ست كافورعارنتش بو دوزلعت عنبرست شکوای هجردارم وان یار در برست یک کخطه د وزسیستم ازیارا ی عجب د شنام تلخ زان لب ثيرين جو شكرست يك حرف خواجم ازتوبود گرجيزنا سزا روحی ست و مجتم و جانی مصوّرست چون روح در ننت که باگل مخرست ازعثق حون كن رهشم زا بداكعشق

المراز ا

زندان مراب سي صحرا حيات با شكرين لب تو بي علوا چها حتياج	دیوانهٔ منم که بوحشت سرنت ما با داشکر صدیثِ تواز قند بی نیب از	
برخاکئ صطبه حجم و قرنجی دم عبدید با فرّجم و شوکتِ دارا چهاصتیاج		
6-	رولم	
رایت خورشیدگشت آیت بربان صبح نفخه صور آیده نالهٔ مرغان صبح فائل صبح فائل مرغان صبح فائل گریبان صبح جان دگریاف صبح بان دگریافت برایان صبح بان زارا دت بزنست بدان صبح	نورمبین آمده آیتی در شان سبح روح باکوان دمید نفحهٔ با دِ صبا هر دوزروز ازل توام یکد گیرند خاطرم افسرده بودزنده دلم مرده بود خواهی نقدِ صفا بهردلت جانِ من	

كِ مُثَمَّم الغياث الغياث ننالم دگر زا نکهمعب دوم شد ت و و و الغياث الغياث الغياث نهال ُسکیتِ دل از با دِ شوق روانست جان وروان توسم ندارم عبب يدى كسى عمكسار كهبشيش كنم الغياث الغياث بیارعشق را برا دا چه جهت یاج با باغِ عارضِ تو نگلتن جِه حاصبت بالبندين لب توبصهباجه احتياج بازروسيم دولتِ دنياحيه احتياح ا*شكېپ*ېدوزردې *رخسموزلسبت* خونمن دلست شیشهٔ می دیده م ایاغ ا ما قی مرا بساغر و مینا چه ۱ متیاج

کلیم دار کجا ہست دیدہ ورگستاخ	جلالِ نورتجلی ست برئخِ جانان
دستې ټوکس	مزن بدامنِ آن شهسوار
ین قدرگستاخ	بلا مبا ش عببیدی توا
وال	رولف
فاراز گل طلبذ حسته زخرماطلب	ا بلهی کوزحن داغیرِ حن الطلبد
دلِ ديدارطلب يده حر باطلب	تا بخورث پدرخت پده بدوز د گتاخ
تا بکوی توست ابد سرا و پاطلب د	سرِعاشق اگراز تیغ بخاکساندازی
جنگ بااې دوعالم تن تنها طلب	صلح کن با من عمسگین که دلم از پی تو
عيشِ جا ويد درو كي دلِ دا ناطلب	طلب عیث بدنیا چه کنی ای دانا
بركرا دل كعنب موسىٰ دِم عيني طلب ا	كورخ يوسعب من ببيند ونظم مشنود

علام المراجعة المراج

پر دهٔ طلبت دریداخت_ر تا بان سج يرده زرخ برگان ي كل نسرين بدن عاشنيي گيرازسفرهُ الوانِ صبح ایکه گرسنه درین خانهٔ خشک آخری ا تا بزین برفتدگوی گریبان صبح سرزگر بیان برا ای مه روشن جبین گدىيىبىرى كنى بېرصفانى دل فيض الهي سببرزلذ ازخوان صبح رولم. خانکه دیده حسر با بروی خورگشاخ . نگاهِ من شده برروی آن قمرگشاخ جنین کُث نهٔ ای مغ نا مه برگتاخ گرکه بال وریت کنده می شود روزی كة أينه نرسش ميكنة نظركتاخ چرا زغب منشوم تیره دل مکدر حال بہیٹیں یارتو نام مرا مبرگتاخ بيا م شوق چوازمن برش بری قاصد

1.10

وي المالية

پای درخزان خواہم کشید	موسم دنی آمره دراغ د سرانیک چونحل
دا ينك و مديد	ا زطفيلِ طالِع پدرام خو
ِران حواتم شيد	ا ب بدرام بخن را زیر
حیشی کز جفایت تر نبا نند	چە دىستى كزغمت برسسە نبا نىد
اگر شور تو در دا و رنب شد	بداور از تو خوامب مرد فر إد
بجز سو دایت اندرس نبا شد	بجز سوزت د رون د ل ندام
ببارم خثک و تر د گیر نبا شد	زمهرت دیده تر دارم جگرخشک
مندر بات دار آذرنب شد	زسوز عشق این دل دل نخوانم
گرت خون خور دنش باورنبا شد	شگا ن ین سینه و ننگردلم را
که در دی بیرازان خوشتر نباشد	خوشا دل کا ندر و در دی زعشقست
که د نیا غیر در درسسرنب شد	دلِ آزادهٔ خواہم زدنی

ادُرُز د نیا دحسدیتی چودَر ازماطلب ُ حاجتی دارد اگر در دل شبها طلب د طفل اِ بین که کندگریه چوحلوا طلب د يا برشهل جو آبي كه زوريا طلب از منش گوی خدارا که خدا را طلب

الها ب گوہریک اند کہ در گوٹ کٹ بی خطا ہت بشب تیر دعا دل را کو می طلب ما جت از و بامژه ترتهبټ ر بتضزع طليد عاجت اگر عاحبمت مطلبی می طلید گر دل زارت زحن دا

ازیی خویش عبیری دل مشبها بسژیک سمرشوريه زسودا دل مشيدا طلب ر

خط بطلان برسر وبهمَّ كُمان خوا بمكشير دامن ازېږوای مرسو دوزيان خوامم کشيد سرمه نوربقین بی اندران خواتیم کشید

آهِ آتْباراگر براسسمان خوا بم کشید

ازخم صرف بقين رطل كران خوا بمكشير اسين برسود وسودای ابشرخوانم نشا نر يردهٔ تاريكِ ثبك جثيم دل خواتم كشاد ترسم اینک آتشی برخرمن خوست فقد

گثاید دانسیم و فزایه جاتم سیم و وزانفا سِ كريم اوڭشايش بإجبان دارد که بو بی از شمیم گیسوی آن دلستان دار د شمیمش افتزا بدجان مین زان گنا بددل زفیمن نونوت جا نان عمله رکان مهلکوان ېمه بو د حبان هرآن دگر شاق نشان دار د تو ئیرنگ بمه تی زدی درنگ برستی زبیازتست زاین جهان کورایگان دارد جال ست از این جهان دانگه حلال تو بو د سوزندهٔ ما ومنی کان این وان دار د زسازِ تو بود جانِ دگرحاصل عبیباری را زسوز توتن وروح وروان مردم طيان ارد لآلئست اناكه عمان فمرستد تخهاكه آن تاج سلطان فرسّد كهنخية سخنها تنحن دان فمرستيد علاج دلِ در دمندم جزین نسیت زشعر مکیه حون آب حیوان فرستند دلِ مرده ام تازه جانی بیب بر یز شکی^ت مانا که درمان فمرستند برای دلِ در دمن رحب زیم

كبيربر

گل تیره بود آن دل عب پیدی
رې يره بودان دن ج تيد ري که دروي غير آ ز زر نباست د
دلِ آزاده بندی برنتا بد
درآ خرآ نهمه برتا بدانسان کهاول روز چندی برنتابه
گران بارم زسر باریم بس کن که جان در مندی برنتابه
دل آزارم مشواز زهر خنده کیمسکین نوشخندی برنتا بر
چه رخبت وسم بیدا د وازار که آن سمت بلندی بر تباید
بتا بدبار کو ہی را د مر دی پرکهٔ خود پیندی بر تبابد
عبيدي ور دكن اين سيَّ خوتْ
دل آزا ده سندی برنتابد
مِرِّه إدِ جِانِ نَجْنُ و دم عنبر فشان دارد الله الله عنبر فشان دارد الله الله الله الله الله الله الله الل

3,032 5,1,5,2

درغلطان امشكم مت در فرما کز دارزنده ترگوسرنسا شد درین قصل بهاری حیف باشد گرشور تو درمحن نرساشد چگویزاز تو درمحث ربرم داد كن ياى تورنگين از كينتست گرا زخون شهب دی تر نبا شد عبيرى طرز عا فظرانتگب إر كه امت ادى از دېېتر نبا شد ازگریئه بن وسعست گیهان گله دار د وزنالة من ساحتِ دودان گله وارد ازىسكە برىزم دُرِغلطان زىسسىرىكم ازر ثنك وحبدسينة عمان گله دارد از بمتِ من روضهٔ رضوان گله دارد گلزارِحبن ن کم بنگامم بو دا زخار ی برگی من از سروسا مان گله دارد اداری من لت بزند رکسر دولت ازخضر حبب راحيثمهٔ حيوان گله دارد ازىبزە نەكمىت كىاللىپ نوشىن

مییجیست کومرده را جان فر شد يزڪش عگويم که از زره جا بي کل وضمیران هرحیه بتوان فرستند زطبعش كەبىتان بى مېرگانىت تىرگانىت زعانِ ذمنش كه *جرنس*يت بى جزر گزین عقدِ لولوفرا دان فرستند فربتاد توفیق سے دوادِ دلکشس عبيدى ننايش فرادان فرشد د لی _اندرحب ن در رنبات د که در وی عشق تومضم نبات د چەشى كزجفايت ترنبا تىد چه جانی کزغمت زاروحزین نمیت كەنوشىن ترا زو كونىر نبا نىد بيارآن بادهٔ نوست يندسا قي چو توست برن تری دلبرنبا شد چرمن عاشق نب شد تلحکامی بهل کین سنتر در د فه نباشد كماب درس وتجيث ملدرا كه شغلى غيرازين خومشتر نباشد ز دنیا^{ت ع}غل شو درخب م^عشق

بركير عالم مومك نايز فالمترافظ والمتراد المرابع المرازي ن تسب ١٥٢٥ م المراجع والمراجع المراجع المرا 789 Rim. 32.5 المر المالا

		1 1
	ول بغبش كه آستنا كرد كه كرد يادكرد	حیثم مراکه خون فثان ساخته در فراقِ خو
سيمولا	لطمهٔ تیرِصب بلاکر د که کردیار کرد	عرضهٔ نادکتِم بستهٔ قیدِدردوغم
OUL.	خوارو ذليل و بينواكر د كدكر دياركرد	زار ونحيف ناتوان جزولاغرو نوان
مرزی دنه	سالک جادهٔ ننا کر د که کر دیارکزد	طالبِ مِنْ وَيَاخِتُ كَدِياخِتُ مِاخِتُ مِانِتُ
·	دردمراجنين دواكردكه كروياركرو	دا د جبوح در دوغم بس برباندم ازالم
	پاک زرنگ اسواکرد که کرد یا رکرد	از دوجهان شدم ربارنتم ازانسوی بقا
	جان زبلای غم ر با کردکه کرد یا رکرد	ىرتىن ئوق زرمن خت ان جان تن ان جان تن
	نه فکارو به تر	فاكنِ تتم بيرك
	کردکه کر د با رکرد	مال چنین عبیر با
	این بیخبراز من خبری داست، با شد	ای کاش که ناله اثری داست مباشد
	گزشک لوحتیم تری داشته با شد	گوخشک و ترِ دہر بو د حاصل عب اثق
		<u> </u>

Γ		
از دستِ جنون چاکِ گریبان گله دارد	با دستِ من وحبب بود دست فح گریان	
در د سیت که ازخوامش در مان گله دارد	بياري عشقت كه بو دمونسس جانم	
دا ناست كه از صجبت نادان گله دارد	بانامج کجرای مذزنها زیم	
از سیرتِ اسیرتِ انسان گله دارد	انسان چه بنامیم دلیگ نتراز دیو	
كز زشتي آن خصلتِ شيطان كله دار د	اوفخ زعلهای نکوسپ دهٔ ماحیت	
از تو به ما خود د ل عصب یان گله دارد	از ببکی شکتیم ہب ربار که کر دیم	
از تنگ قفص مغ خوش الحان گله دار د	درمحبسِ تن روح حیب ازار ننالد	
ازکوتهیِ دست بدا مان گله دارد	چون برسرتا بوت من آمة نِ جيب ان	
این ستی اچیز عبیدی محب اند		
نِ وامان گله دارو	فارِ مکه زیجیپ	
جام مراجهان ناكرد كدكرد ياركرد	سينة من بُرِاز صفاكر دكركر دياركره	

نه ۱۹۰۱ در

یک لخطه درین محفل بی یار نیاید شد گرنبیت فی صال یار کافی ست خیال او حق عین جهان باشدگرویدن ولب بتن منصوصفت ناحق بر دارنب ميدشد گرخوسٹ نتوانی کرد باید که نریخانی راحت نشوى بارى آزار نبايد شد چون کُه نتراشیدی بخراش جگراینک باید که کنی کاری بیکارنب پیرشد کردارشدن بایدگفت ارنباید شد دررا وطريقية ان كبتن جان كندن بربوی دوا گاہی تبپ رنباید شد بربوى وصال يار مرگز نشوىعب اثق زین خواب گران هرگز بیدارنباید شد خوا مبیت اجل مرگه رخشت نهی سر را چون داروی سرردعشقس عبرری بان زین سنی جا دیدان شیار نبایدت د یک جلوهٔ از نورخدا داشته با شد آن دل كه چرآئي نه صفا داشته باشد كز لطونِ نگامين دوا دائشته با شد عم نيت زبياري دل شيفتهُ را

الهيز ورهك الهيئة خالمة

ر آنکس که چوا وخوش سپری داشته با شد خوش بهرهٔ دارد گراز مادرگیتی کو با بتی عیّارُسے می داششه باشد پوستەبود فاكسېر.نىسىروپانى این تو شه اگرره سپری داششته با شد زادِرهِ توحب به د در دچه خونست كزنقدٍ و فا هم قدري دائشته باشد در دنشکری فسنسر د بود آن بتِ شیرین سالک که زمنزل خبری د کشته با شد دررا وحن لا گام ترتقلب رزاند گل نیزاگر بال و پری د اشته با شد از شوق چو بلبب ل بېردسوى رښخ او گرتیره شب من محری داششه با شد ان جيرهٔ روشٰ زسنيانئ دل بسته بوی کمری داست ته با شد ته دنخیت باموی بو دحب ن هرانکو درکوی بتان گام نهد سرکیف آن شوخ كومثل عبيدمي حكرى داشته باثند گر باده دېد رما قيېنسيار نبايد شد | گروست دېد درمان يميارنبايد شد

Pharile

این دل که مخرّ بو فاست د چه بجاشد	اين كەزالفت شدە مالوف چەخوىبت
ہت عبیدی	را ہی زعدم سوی بقا
ث د چه بجا ثبد	اين مستې ناچيز فناس
_ذال	رول
يادِ تو چون شكر شده در كام ما لنزيز	نام توجون نبات بكام و د بان لذيذ
بهرسگان کوی توشد استخوان لذیذ	شد فراستخان ج نک پر درغمت
د شنام ملخ زان لبشيرين د بان لذيذ	تلخ ست مرص غير بگويد بدرح من
تلحا بُرُكنا وكرست بين زمان لذيذ	فرداززهر ماربود ملخ تر ترا
گرد مدای عبید ز ذکرِصدیثِ دی	
د ما نم زبان لذند 	چون چرب لقمهٔ

غم نیست اگر حور و جفا داشته باشد برحکم قصن ا هرکه رصا داشته باشد دنیا چه کند هرکه ترا داست ته باشد گررا هروی شوق بقا داشته باشد

ماشق اگریش جای بود در د لِ معشوق ماصل شود ش جنت فمرد وس بنیسا آزادست م درسبم توازغم د نیا در عین بعت گو که کشد حب م فنارا

جان درقدم سیمبری بازعبب پیدی کونفحهٔ از بوی و فا داست. باشد

ازگردنم این دین ا دامش دچر بجاشد جانم زگران بندر باست دچر بجاشد این در د مرااصل دوامش دچه بجاشد این اهرمن از حور جداست دچه بجاشد این اهرمن از حور جداست دچه بجاشد این طفت زشه و قفنِ گداشد چه بجاشد سردر قدم یا رِفن داشد حیر بجاست مرای شایدگره از سرآن زلف کشادی رسته دل من وزن مراوان ترمه عمها رواشت می دادن میرهٔ روشن برداشت بین از عجر درازم

مسيم سحر برزده از فاک رزا ژِ لطعنِ اواین ہمه اعجو . گی زالِ جهان را زنو گلرخ عذرا عذار ای اوکرده زنفح ربتع دای عبیدانچه که سقدی گفت سرخرا به وكلحن حون حمين دشت وکوه شد گلش با د دآب شدر دشن رُفْس بربین دیگیرگو نه گو نه رنگ ایدر در موا یکی بنگرایخب رو

بشرط آنکه به بینی بجب م پاک بگر به بین قتیل خودت فیه لاحراک نگر به تیرغمزه چنانگشت سینهام مجرفت بخون ترآمده لاله برون ز فاک گر زخون لاله رفانيكه زبرخاك ثندند چرا*ت نیزه مک*ون^د رفلک کاک مگر اگرفلک نه خیال ملاک ما دار د ن گل که آتشی آ مربرون ز خاک نگر زىس بەبادىھارىسى*تا برقطرەنى*كان جال دوست چو خوانئ سيدمانيي بحیث م پاک بران روی تا بناک مگر خیز وبصحرا گرا کا مدہ اینکے بہار ای بیب مین مرن ماه لقا نوشیار باد شده مشک سب زا برحوام شار . رثت گلتان شده کوه منه ه لاله زار الغير و صلصلِ افعانه خوان خنیا گرِ دل نشکار لبلبل آتش زبان حي امدُنوروزخوان

1. jk.1.101/1.24 الثالوزاه وجريه المراي ال Synik Market ئن

·
ېمدگېيتی ست ۳ ' پینه که در وی
ېم اوصورت ېم اوَنُبِرِيَّك پرداز اېم اوصور مگړ . يى كلك و پرگار
عجب نیزبگ ببزگی ست اینجا که از بیزنگ مرزد زنگ بسیار
ز بیرنگی بری از نقش وصورت ایرون آمد ہزاران شنس وہنجار ا
بزن خرگاه درمیدان صرت این چند در کنز سنت گرفتار
عبيدي مُبل ازرنگخ دي بس
بهرسوجلوه گر بین صور ستِ یار



مام در المام ا مام المام الم

صبح گاہ در فاور حب بن من مکو ہے شاخباردون کناریرنوای موسیقا^ر ای عبیدنگر ہین شہب چنین رنگین این ہمہ نمگر ^{ہیں} این قدرت خدانظہو^ر ازان باده بده یک جام *سرشا*ر **چندگر جرعهٔ زان شیخ** ا سلام بمستی نی سرش ماند نه دستار که دست نشان تو دمیزست قرمشیار <u>چنان رقصد بیا در جوشِ مستی</u> * 0,1,5° (1) مرا ہان باخودی خود به مگذ آر ازان بإده كنم سُرست وبيخود جَهِيَّ رُبِيْ THE RIE که تا جلوه کنندزان نورا نوار بحث این پردهٔ ظلمات زبین رنس مین مین نقاب _از جرهُ لا ہو**ث برد**ار -is take سخن تاچنداز بنگاهٔ ناسوت spice of the spice کبش پر ده ازین *سرب*نه اسرار خدا را زین مسم ده رهسانیٔ

·j> *** ي ناز وزعل रेल्प्रेंगं रंग्ये ي مرتبي والمراجع المراجع المرا يرارني وبالغط البرزية وفويل خ دِيْرِين للمِك

دل زجهان مروشد سوزیش منبسان مبنوز قوت عهدِشاب رفت وشدم ببكه بير ليك نرفت از دلم عثق جوا نان مهوز موی سیاهم سفیدگشت به بیری ولی روی سیددارم از شامت عصیان منوز أترش شوق ارحه شدسر درآب وصال گرمیٔ دارم نهان از تپ بیجرا ن منوز تركّبتنم گفت جان درمسبم أيندرو خثک وترم مهرحه بو درفت بباد و مرا ختگ لب وحثیم تر درغم جانا ن مبنوز برده پریشانی ازگیسوی اوسٹ ننگر درخم ہر ہیج او جانت پریشا ن ہنوز بحرطبیت زاگر در به بیرنسیت ختک ليك مداى عبيداولو غلطسان بنوز بهارآمده گلزنگب می بساغر ریز بخواه ثنا ہدنو خیز د گیر با وی حب ام بكن بدشت تا ثا ي

دل شورېږه کک سود کبابست امروز خون که از دمده میکیدست شرانست^امروز تارِرگهائی سنت اربابت ام ا ثنگ گلزنگ مرا رنگ شرابست!مروز ا ما قياگر حدم اعهدِ شبابت ا مروز دامن اوزمی ناسب نیا بو ده کنم بوانعجب ثييوه أوبين كعقابت امروز شب بآن طف مارات بنرمم جا دا د مرگنا ہیکہ کنم عین ٹوا بست ا مروز جای نگیرن چو در نامهٔ اعال ناند اشكم از ديده روان جرى گلاىبىت امروز وی خیالِ رخ گلفام نجٹیم جا داشت زو د تر آئی که او یا بر کابست امروز جان من ساز سفر کردیی تو د تعیشت ننگ ناموس عبیدمی زوگشتند د داع

رخصت صبروسكون طاقت ^و تابست^{لم وز}

E13561. 8

عالان

بوسيدن پايگشس دار دلېمن ارزو مس کردن فاکب درش دار د جبینم ملتمس صدفخرا وصدعارمن وجون تكرمن حون مكس چون گل وی وجون خارمن عیسی وی بهارمن غیراز ہوای روی ۱ وسہوستاگرداری ہوں جز درغم آن امرو لغوست اگر داری غلط و دريابين كميرف أردرخانه كسيحرف بس اینانئنششدرتراهردوروزی مبث نمیت آه نگاه بینی نغمه ک^{نس} را بلبل شیر رنفس كلك سيهمنقارمن بمصورت زاغ آمده با دِصباگر بگذری برساحب ل وِ دارس كى نظم من سرگز رسد بانظم جا فظآ نگه گفت رنجبيت فكرشعرا كرطب عرداني نميتت رنجی بو داندر سفرگر روی آری بی فرس آرى بودشيرين فن مرغيكه بانت درقفس سى سال شد درغر بتم پاسب ږر بخ ومحنتم دل بركن ازمهركسان لب بندازميخ خسات مزان عبيدمي كوى بان الله رساقي بوس درغم زلفٹ توحالیست پرنتیان که مپرس

خلوط دارمون تانونزي

جت دل شده چون آئیز حیران کرمیرس

كەمېت عهد بهايون د ولتِ انگريز بریز بادهٔ افریخ در بلورین حب م و خنگ طبع تراكند شديز فيمسك زباده د فع کسل کن اگر خردمت دی علاج طبع فسرده بجوی از آبی كه مهت آب ننبكل وبطبع آتشٍ تيز عربنه ازبکها *تنگ فثا ندم بهجر*آن دلدار روانت زیرگریبان من یکی کا ریز زاب اتنشى برزد بخر قد پر بیز گرفت زا مِرِ ما آب آتشین در دست ورت ارا دهٔ خبگت مرحبا برخیز گرت ارادهٔ صلحت طان بن بن بن برای در دغم دل عبید ماست دوا اگرچ شعرتر تست به که در دگلب ز روليث سين ول مجدست سائع سائ المرفي دس المالم المرادس المكذار المسجد رسدكوته برين سائك كن مرس

گرصفائ خبامي طالب ميخانه بشس در حلائ عقل حو كى مب دم ديوانه باش صفحهٔ دل را زنقنِ غسب جِق بر دا ز زو د خواه درسجرت بن وخواه در تبخانه باش سوختن حون شمع در محفل نه كارعا نتقست درگداز وسوزِ باطن تم بسبر روانه باش بررْمنس جين آينه نظاره کن إياد گي بابرينيا في بزيفش سبته دل حوين شايذ باش مست جاويداز بتمرا جشيمست يارثو فارغ آنگه از مثرا فِساء وپیانه باش یا د دارازمو بزنسیاراین کمت عبید سرحه باشی باش ا ما ند کی دیوانه باشس برغم زا مرسا لوسس بی ریامی بهشس بنوسش باده صافی و باصفامی بهشس مبکثس در یی آزار وگرتو بتوانی برای در دِ مِگرخست کان وا می بهشس بروتو ننتظر رحمت حن دا می بکشس اگر تحبسن عل تحسيب ليست زا مدرا

سم ۲

بارم ازحتيم من أن لولوى غلطان كرميرس ن دهٔ گل گلب تان حود وروزه دمی^ه گفتم این شکوه درا زست بزدان کدمیرس غت ز کاکلِ من رتو جفا چندان رفت كشة ام من زحيت كاريشيان كدميرس نقرِ جان دا دم وان قميتِ وصلش كم بو د دارم اندر عگر آن آتش سوزان کهمپرس . آن چنان برو دل ازگبروسلمان کهمیرس بيه كافرىدكىي كه زلف گِلَها دارم ازان بُرُنِ بِتَان كَهْمِينِ باختم دین دول و علاعب پدری دوشق کشته ام آه چنان بی سروسا مان که میرس

زج شعثق درقص اندذ دات عبیدی بی می دبیانه میرقص رديفضاد دل *برنش*تهٔ شوریده از کباب عوص شدست سرخ سرشك من زشراب وص نصيب فاكم اشذرش ناعومن غباردل ثنده حاصل ززلفن كينث كهرت درشب بجرا فت ابعو من برست آر توجا می ازان می روستن نظارهٔ بِخ جانان کن دکتاب گذار كمهت مصحف رخباره ازكماب عوض خوتني چکیده ازان عارض ازگلاب عوض خيوفگذهٔ زان لبّ می حیزوش بدلست زوصل یار برنیای دون مشوفت انع سراب بيت عبيدى كمي زآب عوض

المراجعة ال المراجعة ال

7	
اگر تونفحهٔ گیسوی عنب ری خوا ہی	
الجير را وفن باش زندهٔ حب ويه	
براوعشق چوپوئی ہے۔ ل تن آسانی	
اگر حیز نمیت و فاد	
تو جان نثار و و فا پیشه درجفا می باشس	
ردلف	
كبث جامى ودرميخ الذميرقص	
بزن خنده بوقت بوت چون مع	
بروی مهر هر ذره برصت	
بناكوبىت كيسرمب لدكيهان بناكوبىت كيسرمب لدكيهان	

بى تاڭىي يار زسوزىنەپان چېرىظ	شرطت یارداکه زسوزت خبر بود
بی روی خوب یارز برغ جنان حیرحظ	با وصل یا رحن ربه ازگل بو دمرا
صیدی نمی زنی توزتیر و کمان چیرخط	باری شکارِ ابر ومژگان بکن دلی
بایارزندگسیت عبیدی برازشهی	
گروصلِ ما زمیت زماکجهان جیه خط	
ے میں	رولعيب
رُ مِان مِحفلست حِنِين زار زا رشمع	
دار دبدل زگلرخ اوحٺ ارفارشمع	گل کر د د اغ وی گلبت مانې ۲۰۰۰
شب تاسحر گشت جین اثنکبارشمع	مانا كدمېت سوزې پر وا مذرا اثر
سرّا بیای سوختهٔ در انتظب ارشمع	رونق فزای بزم نشد آ خرآن مگار

رواه جزاتهای جان جانان این مهموداغلط جزوصالِ بارسِتِ دین غلط دنیاغلط ہرخیالی راکہ ما داریم سسرتا یا غلط بهت باطل انچه ماگوئیم این دوست فرشت نيست جزمستي مطلق در شو وُ رِبْ فقصر بان كمن اى حثيم حق بين قطره بإدريا غلط هرجه داري جز خيال وستاي أناغلط این همهٔ ندنشهٔ سو دوزیان منجیت و بیسح جزوجود حق عبييارى جلها و بامست فيب حرت يك باشد صحيح وحلددان اينجاغلط روله دل بزم مده رازگل بوشان چه خط رخ زرد را زرنگ کل ارغوان حیظ دربيري اي عبيزعش جان حير خط عهدشِبابُ قتِ ل فروزِ عاشقیت

		دز دِمِعنی برنتا بدروسش شبردا زاای عبیدی	
	6-	رواه 🚅	
ج غم از ہرطرف	بىكە كشادە كمين فو	هٔ تیر بلا را ہدت	گثتهام از فرط غ
درخُبب چون كُشَف	تابحجاب أندرئ	برتورموز وجود	كُثُفُ كِما مَى شور
ر بی نی وقانون و ت	رقص بیامیکن	باده بریز د بخاک	مت شراب غمث
ن گومراین نهصدت	وُرِّ يَتْمِيتِ دار	تِ فَلَقِ حَبِ ان	زاتِ مح _د بورغایس
د وخرسغبهٔ آب علف	كُتْنَهُ بِون كُا	ناليك توازمبرتن	روح تو درناث
سُنتهُ زارونوان درغم دنیاعب بید			
وه كه برین بیرزان مهت ترااین شغفت			

ابار د کها ز د پده گرست بهوارشمع ست فرق نیک ازگریهام وگریژهمع سوز د دلین گریس مرگ من ای میب پروانه چون ببوخت شود دلفگارشمع رولوث بمحوشمع زبر فانوس داغ دل فروخة درسينام روش جراغ لالةحمرا جوروشسن كرد درككث حراغ از فروغ با ده اینک تیره دل روش کنید کی برا فروزد دلا درخا نه بی روغن جراغ وقت فکرشعر باید درکشی حب می زمی خنده ازبس مکیندآری گهِ مردن چراغ چون زحدا ساب شادی بگذر دغز همشو شورعِشق ا فروخية در دا دې اين حيراغ تابسوز دېمچو پروا په پروبال کليم زىرفا نۇسىت ياگونى تەدامن چراغ ساق سین می درخشدز پرشِلوارش جنان

بنامه چون بنگارم حکاست شوا ق چو درس عشق گرفتی بثوی این وراق كەمېت ازلىپلىل مرابىين ترياق كهست صوفي ازرق لباس بسزراق كەمەبرىنەزنورىت بىي خورىرغاق چوداند*ی که کُشد سنبت حشیقاً ا*لاملات گرت خرد بو د از مشیر برگزین قیاق بدازمان وصالم كرمست بيم فراق گراز تقیّد کنژت روی سوی اطلاق

چنانکه آنسٹس کامن درونهٔ چقما ق

بترسم آنكه ببوز د زآنسشس شوقم زمېزعشق مجو درکتاب و دفنت را زمارِ زلف نیند*کیش*م ارشوم مسموم دلازصو فی سالوسس پرجذر می باش فروغ حاسدكم ما يهث فضلم نيت بناتِ ذہن کشبے زا کمہ قدر دان نبو^د بكيرمعنى فتسرآن كذارنك هرلفظ خوشاز مان فراقم که بوی وصل روست دلاز فکرِ جان می شوی سبک آزا د

رديف قاوب

خنك كبشم تراين ممه سامان عشق ہست رین کا'نات منت ِحیانِ عثق مركه بخوان الم أمن مهمك إن عشق شورست ازه دېد شوږ نمکدان عشق جانِ حزینم بود طفلِ زباندا نِ عشق تاشده ام درس خوان من مدبستان عثق كيت ببايدكندسير كلتان عثق

زرد رخ واشك سرخ آمده برا بعثق تهم زسرعشق بود جنسب بروزازل خونِ حب گرخور دنش گشت غذا آمار به میکنمازسسربدر شور جنون را ولی عثق فليفه كتاب كمتك داين لت مع آین ا مع این اسر حیو که خوا ندم زعلم جله فرا موش شد داغ دا کرده گل اینت نا ثنابست

مىتى جادىگشت عاصل ا دا مى عبيبار سرکه چندلذت بنشراز ^{عا}ن عثق The co ز شاخ تازهُ آن گر کنی گهیم چوخوا بگاه ثورآخرت گرم به تینغ زنی ورکنی به تیر ملاک ــتار بای دگر بنگری تو درا فلاک

حيه فائده كه زنی كلّه نك بكاخ بلند چو برشودست ربآه پریشرارهٔ من

كه سركيسيت چو فانوس وشمع روشن ساق نظيرا ونتوان يا فست دريهم أفا ق بكارِمن كحب في جال فاق الصل بدلبری وجال ازم برتونی سبّاق اگر حیطفل سبق خوانی ای گزیده کپ ز دېږکاسک په څېم نعمتِ از ګولست طبا قرمبعهُ الوان مجوزمبع طبا ق كه مهترين فصن أل بود گزين افلاق ولاست فُلق حُسُن زيور فضيلتِ مرا با بلِ زمان می شود چگو مذوبی ق بصورت آدم خاکی بسیر تمن د چود یو ىيە زبانىت پُرزمحبت دلىت يُرزشقاق به عه دليت پُرز نفاق وزبان مُړازازرم برای رزق کمن زرق وسنشید حون اعظ عبدرنكب كمن رمهب مرزاق

للرجي الرابع المرابع إلى والمرابع (3:17)^{1/3}/1/10 المارة أيزيز في المارد

گرمح کی نبوداز کجاست بین تخر مکیر <u>ٹ</u> بنطقی بگذار ترک کن ہم*ہ نشک*یا مش که بیارم کی شفای من بهشد مُورِ مِنْ الْكُفتِيرِ اللهِ مُمرِضُ الْأَكْفتِيرِ النِيمِن هو بِهِ الم المرابي · فکرزا دکن دا نا د قتِ کوح شذنز د بک ہان شب جوانی رفت صبح شیہ طل*م ر*شد مِنْ مِنْ الْمِنْ الْم المُنْ الْمِنْ الْمِن عه ضلّل لهوی ایاك یافتیفس بهدیك واعطارتم نباجون بطنز كفتم كفسه ماساً لتى قطّ يا**عبريرُ**ما يبكر , _', ', نگا ہبانِ تو بادا حن ای عزّ و جل اگرزسرکه تمی کنندمی شود دندان فقدقت لشيغي لأبلحظك الفتاك كۈن زآب حيات لبت مكن احيا بگفتهٔ که زنی مرمرا به تیغِ جفن كرابه تيغ زني زانكه ليت في سوالك څۇون تىت بىر جا ترانمى بېينى بهر حير مي مكرم من اس الصافيداداك بعقل وفلسفه کی میرسی کبیستر وجود عبيد باست مران مئله بردن زا درک د ۱ د زان دوترک تو کارِثنانت چونجبک ئە ياغزال ترمىنى كەنلىخىلە الفتىك ا -اختفی هحیاك تحت شَعْرِك المُظُـلم در دوختیمن وخ شد جهان مهة اریک اعطنی دواءً من رشف ریقك مز<u>ف</u>يك *شتی*ام نوان و زار زرد ولاغرو بیار ئنشتهام خلال آسا زرد ولاغرو باريك ئە ھجرك جىمى صرت ناحلاً ھيھات تُرک پارسا نیها کردزا بدنسسیک تُركِحِيْم فمّانت زدچنان روبها حیف من زو د ورم او زمن خپان دیک گفت عار فی بامن دلبرت ببرداری

تا غم د هر شوداز دن من ستاصل النَّارِينَ نفحهٔ طیب رساند زبشام ومن دل ساعدِ سيمي اومست گرا زصندل عه که یکی مهت چه مرفوع ازان یک سل بيروي

گوش بنواز زا وازِ د من و د کنون بتکی سنگدلی د لبر کی سنشنگو یی دل بدان خوش كلكوبند دز داعظ مشنو ساغری از می درخسسه بکفم ندسیا تی ها ب شبستان دل تیره زمی روشن کن بادِ نوروز کنون از مددِ نامی, بین خوش درینی ست زگلیبوی مسلسل واعظ

طرز نو درسخن ایجادعبب بدری کردی نتوان یا فت بدیوان کس این طرزغزل

يتست عومن از شهد فالصِ بنگاله خُلُقِ تست بدل	زمشک ہوی چیرع طرخ
زرعِ سلهت (چای پیکن وا ثنام الطفف افضل	دگررسیدمن چای م
ب ریجانی بوی روکنِ رندو بشام ویم مندل	بزنگ بمسردالخ تطبه
1	هوق تنكر تو برمن ننزو
	بنگر مریئے شیری
ين عن زل الله المعالم مقابلِ على آيد كهي الرحنط ل	مقابلِ عسلِ تست ا
چیا نست این غزل بمیزه عبدیدی را	
متی زمعنی و بی ربط و یاوه ومهمپ ل	
ب روِفا در بحل ارشک مینوننده از سنره وکل دشت وجبل	رخش برتاخت كنونج
	در حینین موسم خوش خیز
اید کهشینی مبکار ازمی ومطرب و ساقی مبراز طبخکسک	در چنین فصل نب

المرتاب

سلاب تک گرحه روانست رکنار ا ما فرونشانده مذباری مشرار دل چون تارِ برق میروداندردیاردل بنهان رمبیت ردل عثاق عثق را از بوسئه بده كەنشوىم غبا ر دل ا مدغبا دِستِت لبسرخ تو پدید رُكِ مُعبّت كِانْجت مِارِ دل واعظامها بترك محبت كمفت ليك گفتا كەشكلىت كەگرودشار دل پرسیش اسیر کمندت ولند چند كُرنغمهُ كن دبترنم هزار دل مرغان آشانِ فرازين شوندست درمرهٔ تع مواست بربی مها رِ دل مِثبار باش تانچردازر*ومش*ره كرد فحيال تونه مفراز ديار دل جانم نمو د سازسفر درغمت ولی ای آنکه جاگرفت اندرکنارِ دل با تند گهی به منظرهٔ حیث ماکنی مارا زبارِ فکرِجهان کر ده خوش ر ہا بيكان تراجرا بشاريم باردل درير ده ولست چاويرده داردل اندر دلم حُكُونه بود جائ عُثْقِ غير

المرادي المرادي

بعة

کن خمی کیباره بهرماسبیل او کن در و بات در از چنبیل زاب کوثر وصف او باشدولیل دامن ابرست چون خرطوم بیل دامن ابرست چون خرطوم بیل همدی انت فدن بنیفی العلیل بنگرم چون سوی آن شیب کمیل نیست این آتش کم از نارفلیل بهرکه او درعشق جانان خدقتیل بهرکه او درعشق جانان خدقتیل	ماقیازان صاف می چرن سبیل زان می نوشین وشیری چون سل ارسلمالست یا او معین ده ازان می کشش بودخرطوم نام چشم بیارت مرا بهمیار کرد ورگویم سرمه میرین د مدام ارتشین جبرت بعبت مرگلده از دره دب وید ما ند دا نم	
نگر زا دراه کن اینک عبید کا مده نز دیک تروقتِ دمیل		
از خونِ دل مُكفة چيان لاله زار دل		

ماد و بن و قد پر ماد و کرار برای پر چرکی ناوش مادی کرور مادی کرور

بان جان دہیدای عاشقان بررونمای مجدم مزغان شده دستانسرا خوش بر ہوای صبحدم گل باره سازد بیرین سست میفای صبحدم یر گونهٔ گون زیورست ده از کیمیای صبحدم رخ را دېدنور دضيا روڅن لوا مي صبحدم ا نیک خروسِ بانگ ضادق گوای مبحدم قهرمراحی بازکن می ده برای سجب رم گیر مه بهرخوکشیس بان اده صلای صبحدم

گهت می نوشم وئل می پرس

روش کندجان وروان کخش ہوای صبحدم برخيزا زمبتر دلا برمث رنت يبد ولكثا زوجان ببالد دربدن غنيه بخندو درحين فاكسيرمبن زرشده أبستن عنبرست ده جان را دېر ذوق وصفاتن را دېږنشوونما من ختیج البی میتن کمیونگ*ار* بنوسخن جانان صبوحي سازكن بزمكنيان آوازكن اى زَلَهٔ واران جان ازخوا فېنسى خى سان بان اى عبي تبره جان نهكافه عنسك ين مان دل دامنورسازا زان روش بقای صب*ے*م

هت می بینم وگل می پر*سستم*

ا گرظا ہرت لیف فی مہت ن ضلاف	
گيزد في المل چيد رمي عيارد ل)'
ردلینمیم	
دل ربا می برستم کیا جزتو جانان ترا می پرستم	اندمن جسزة
بُرِ روی تو ہربت اللہ سب می پرشم فدا می پرستم	ا ناا لحق زند:
ترا می شناسم الموتت مم اندر صدا می بیستم	خوون و فنوا
نه م بتو در گریزم از امی ستایم ترا می بیستم	ز تو با زخسیه
پرستیم خور را من آن مبده مورزخنامی پرستم	چرا ہمچو حر
عبيدمي جزا و قبله گاهي ندارم	
گراتش وگرمن ہوا می پرستم	

بنزگرین وفرونزور بحدالله زفيضِ عشق كَنِج سنت اليكان دارم ززر دې رخ وازا شكب سرخم لعل وزر حاصل چىانش بى نشان *گويم چېرجا*زونشان ارم بگویدزابداز دلبرکه بی چون ونشانستی ہمہزانم شدای دلبرہ توازائن من شتی ·گارا چون ترا دارم بهه ملک جهان^دارم د لی دارم عبید می کزغمش سسره یهٔ دارد جواین نقد گران دارم فراغ ازاین آن ارم كرحيآزاده ام اندازِ ترا بنده شوم . شیوهٔ دلبری و نازِ تراسب ده شوم عثوهُ غارتِ جانسازِ رَابنده شوم بیکی غمزه زتن جان ور دانم بر بو د چون نه طرزشتما نبازترا بنده شوم هردمش شيوهُ نوآ فتي برجان آر د د فع سمّن نتوا ندككن ديازمري نين أن عقرب بواز ترابنده شوم بنده ام ماخت وكرد از دوجا نم آزاد سروِآزاد⁄سلِفرازِ ترا بنده شوم ستىنٹ گباز تراہندہ شوم ت ثب بود فی کردی برارا د لوش

گهت درگل چوبلبل می پرِستم	گهت برنار چون پروا نه سوزم
ازانت درعز و دُل می برستم	نه درگل مبزحس و خارا ندرت جاست
نه گل خواهم ند سنبل می پرستم	رخ وزيفت مهي جويم ببويم
ازان ہر جز وٹ ای کُل می رہتم	بهرجز و جهان مهر توسار کیت
نه قل خوانم كه قلقل مي پرستم	منم بمرستِ جام وحدت ای ثیخ
يشم نور وظلمت عبيدي	
ں می پرِستم	گهش روگاه کا کل
رخى زر دوتنى لاغرو لى سوزان طبإن دارم	چها درعشق توای ماینرورج دران ارم
سروکاری چوبان ساده روی کشان دارم	ولى بس سا ده وآزاده دارم ازغب دنيا
نثانِ عثق أن دلبرنها ف هم عيان دارم	دلم وزانت ربنهان وثم اشك يزانت
که ربطی معنوی دراین بان ابروکمان ارم	قدِ خیّده ام را از حقارت منگرای زام ر

مراح المراجعة المراج

بعثقِ سادهٔ رونیُ من حَکُومِی تا چها دارم ولی نبس ساده و پر درد جانی با صفا دارم بلاجو یا بخشقت راست رمانهاز روی و حرااز در دِا د نا لم حیصاحت با دوا دارم منم كزباده عثق تومت جاو دان تم زمینا وزساغر دا ئا زین روغت دارم كەمپ دانم نىيدا ندكە باعشقت چىا دارم زطعن زامد بي در د مرگز نشت نموانان زمه بگرفته تامایی برین معنی گوا دارم بمهرت عا وهمای جان دیده داردونی دل گدای روتیم حاجت چه با شاه وگدا دارم غنى ازمردو عالم كشة ام از د دلت عشقت ہمەزانم شدای دلبر حوتواز آپ من گشتی بمد لمكب جهان دارم گاراچون ترا دارم نیا زآگین د لی و بی نیازا ز مردو عا لم ہم چه پر واا زجان دا رم عببيري چون خارام

ژن کنز و

شيوهٔ خانه براندازِترابنده شوم بيكى عشوه دل ودبنم وجانم بردست ای عبید می دفیونت که داری فخرل كهفر يبددكم انداز ترابت ده ثوم توان يا بم روان يا بم حبان يا بم خدا يا بم بگا و حب اوهٔ جانان مَگومم تا جها یا بم کهی برصورت عذرا تراای دلر با یا بم گهی برصورتِ لیلی گهی برصورتِ سلمیٰ ربرات ما ترابینم مبرات یا ترایا مم ترابب نم ترا خوانم تراج يم ترا دانم چوبهی جان نوازِ تومن از با دِ صبا یا بم چو گل جامه در د جانم بیرّد در موای تو که از در دِ توجانانم ببر در دی دوا یا بم چرا نالم زدرد توچرا درمانِ آن جو یم درین گشن اگراز گل دستی بوی و فا یا بم چوبلبل من فدا بروی کنم جانِ نزا رِخو د كەاز سر ذرە زختنىدە من نورغلا<u>يا</u> م چرااز بهر دیدار حن را برطور برتازم عبب ری روکشِ آنینه گرددسینهٔ صا اگر قدرصفامن از حباب مصطفایا م

تهمنخن بامن گرآن شيرين بخن خوا مرشدك مخې ايام بهجران کيسره بيسرون رو د ہر نہا ل نو دریں گلش کہن خوا میرشدن نو جوانا برکهن سالان محبیت م ا زلقای پوسوپ کل میربن خوا مرشدن كلبهٔ تارزلیخارت كب فردوس برین گربه ملیت العدروم مبتالخرخ امرشدن این خیالِ بت برستم بت کن توامرت دن ورتب خوبانِ دیناراز دل خوارم مبست تأكداين اوبام باطل لنزف المرشدن ېروهٔ کېژن زروي شاېږ د حدت فگن فالكأباءون طوطی شیراز ازین شکرشکن خوا بیش دن «نايار ويتراع فيلط وبهان گلتان باخت ششا زآب بهن جهان راکر د بس سن دا بسهن شده بركون فتح باب كەكردامال فتحالباب مبهن

دى گٺته هرجا ميهان آما بخوان خونشتن ای کرده درگیهان عیان سرحانشان خونشتن بمضمع وبم روانهٔ عاشق بشا نِ خوشیتن توصاحب مرخانهٔ درسجد دمیخسانهٔ ای درگل و در خار تواز گُلْستا نِ خونشِتن ای اصلِ سربیندارتو در سبحه وزنارتو هم درعیان بینم تراهم در نهان خویشتن کیتی زتو دارد نوا فرّوضیا رنگ وبها بين يوسعب گل مېرېن ر کاروا پ خونشيتن ز نار بیندارت کن ای پینج دین می ریمن تاكى بقين دارى نهان اندرگمان خوشيتن ای پخیخ دین بنگرعیان نورِ فدا در هرمکان ېان اى عب يېرېر سرشواز خو دې خو د مېرر ٣ نگاه بينش حلوه گراندرميان خوشين درفرا قش زار درریخ و محن خوامرت مسک ما كها جان حسنرينم متحن خوا ورشك

ز څرې و ندا د لبت ده ېې کسکين من

از تهده لمت جدا کینیِ من و دینِ من از تهده لمت جدا کینیِ من از کتب جان کخش ده شربت کین من من شاک تراستی کند خامه چو میتین من صورت بیزنگ ا و معنی رنگینِ من پرگر وا محلی زمن خامهٔ مشکینِ من پرگر وا محلی زمن خامهٔ مهان بین من بین من

ا يكه شده عشق تو منست في آيين من خيك الب تشغه كام از تفن عشم مدام معني ركيين ست كوه خامه من سيئ كم من من من ما في صورت نگار ما في صورت شيم ما في صورت سيم ما في صورت من علم ديدن گل چر تو ديدن فلدست خلد

بیر و توفیق دنهم سبیب رو خا قالیم کس نرسدای عبید طرز نو آئینِ من

بینی ِصاحب نظران کوبهنری بهترازین درطریقت نبو درا بهبری بهترازین سوز دل را نبود بر ده دری بهترازین

صدق نیت بهمه کار دارا دت دردل زر درخ خشک لب دحیثم ترو رو دِ مِگر

كامكاران بكدايان نظري بهترازين

باريده دُرِخو ست ببن بهر برگست عفت دی از لآلی مودش بازاینک شاب مهن جمان پڙمان بُده ڇون پير فرتوت گر بارد کشراب ناب مهمن چرامستندم غان در گلستان زمین شنه کام وخشک لب را نموده تازه ونسيراب تهمن جهان اندرك ده دا راكب سمن چومهن خورست دا ندر کام ا ژور ببخب پره گزین دا شاب تهمن زمن در برکشیده خلعت سبز برا ور دست آتش زا بهمن دمب ده لالهٔ حمرا بُهُ ار بیازوی که یا برتاب مہمن زنیروی که یا بد زورنیسان كزويا بد فرو فرتا سببهن بو د جان جهان نیروی یزدان نیایش کن بریز دان ای عبیدی که گیهان تا زه کردازآب مهمن

ن بربره و روز و و روز و فرازاز توفروغ ازتو برازتو وبإرازتو ای دریمه دیرودارنو راز تو و نار از تو كل ازتو د خاراز توخب مراز توخاراز تو جان از توردان از تو تاب زتو توان زتو رنگ رخ بستانی نقث از تو بگارا ز تو شورسرستانی زورکین دستانی درنت أت انساني درسي كرحواني درمجع روعانی شوراز تو شرا ر از تو درانجب ن وگلت ناتشکده وگلخن سوزازتو وسازازتو رنگ ارتوبهارازتو ہم ماتم و ہم سوری سوزازتو و سازاز تو گه ناری وگه نوری شیرینی و هم شوری ای جانِ جهان جانانٰ ر*تست عبیدی را* زورازتو توان ازتو نوراز تونهب ارازتو بگیهان در نهان سرحب تو نی تو جمان را جان وجان ا فنرا تو ئی تو تو بی درکعب وا ندر کلیب شمن مغ برممن ترسب تو ئي تو

مرغ جان را نبود بال در ی مهترازین عاشف ان را نبو د احضری مبترازین مت در دهرمهٔ شام وسحری بهترا زین بهرعنّاق نه شيرين نسكري بهترازين بدوعالم نبود باخب ري بهترازين نخل اُمپ ندار د تمری بهترازین کو د عای سحری را اثری بهتر ا زین صدب طبع نزا ده گهری بهترازین منزم د که نبو دمهن می بهترازین

بېرى تا درلا موت گرت عشق بود ايكه برخوان جفا خون جب گرنوش كنی زلعنِ توشام غريبان ورخت صبح ميد تلخ دستنام بره زان کېشيرين که بود بی خبراز دوجهان با خبراز یار که مست سيبى ازغبغك أسروقداً مد دروست ازسيه زلف وشب رخ وسحر بنو دي وه چه خونبت گهرکا نکه نمناسفتت

بهنرخوين نهفتن بود وعيب كسان

ر دز وشب ورد عبیر می کمن بن بتیانحوش که بدیوان نبو د شعر تری مهبت رازین

ــــُند برزخ کبری تو بی تو لو ئی احگرتو ئی محمود و ح**ب** عبيدى هره گفت از نترک نبود كەجلەلاسىت دالّا تونى تو دو ترکِء بره جویند با کمان هردو د وحیثم مست تو با قوسِ ابروا**ن** *ر*دو بخانهٔ دلِمنگشته میها ن هردو غم فراق وتمن ی وصل و دامُ تنِ من وكمر أن بگار بم عهدند كەڭشة اندچنين لاغ ونوان ہردو عجب که جا بگر فتند درجنان مردو دو کا فرند کسیه کا کِل تو بر رخیار که باختم بسر عثق را یگان هردو همین دو عنسِ گرانمایه دین وجانم بو بيكمكان نتوان يافت ين ان مردو مّاع عثق بخواہی کران گزین خودی زافک شنه بران دا کاران هردو <u>چرا</u>ست چېرهٔ من خنگ گردوجوي ړ**ب** متاع ببكه گرانمايه درجب ن مردو دلاتوعلردا دب راطلب که می بات

کرگراکشه برا بخدروی کی

تو ئي وامق تو ئي عب زرا تو ئي تو تونی خسروتونی فریا دوسیسیرین تو ئی آب روان بخشا تو ئی تو تونیٔ خاک و تونیٔ باد و تواتشش تو ئى تىرىت امن رما تو ئى تو تو ئی بر جیس د بهرام و توکیوان يرنايه لفاعل بعیٰ کلی در می تونیٔ مهر حب ان آرا تونی تو تو ئی اہید وہم مهتاب روشن يرانجن ناقة چن اندرجسن پراتونی تو تو ئی لالہ تو ٹی نسرین تو ٹی گل ہان نفج روان است تو ئی تو تونی کل ہم تو ئی لبب ل توککشن سخن گویین ده با موسا تو نی تو تونی طور و تونی نار و تونی نور عصاوہم یربیض تو ٹی تو تو ئي آيات موسيٰ د توساح تونی روح و د معیا تونی تو بالقوم وسه قرقت عشوه تست توئی ساری مبراسشیا تونی تو المالي المالية توئي باطن توني ظا ہر بهرسو عَنْهُ الْمُعْلِمُ الْمُعِلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعِلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعِلِمُ الْمُعِلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعِلِمُ الْمُعِلَمُ الْمُعِلَمُ الْمُعِلَمُ الْمُعِلَمُ الْمُعِلَمُ الْمُعِلِمُ الْمُعِلَمُ الْمُعِلِمُ الْمُعِلَمُ الْمُعِلِمُ الْمُعِلِمُ الْمُعِلِمُ الْمُعِلِمُ الْمُعِلَمُ الْمُعِلِمُ الْمِعِلَمِ الْمُعِلِمُ الْمُعِلِمُ الْمُعِلَمُ الْمُعِلَمِ الْمُعِلَمُ الْمِعِلَمِ الْمِعِلَمِ الْمِعِلَمِ الْمُعِلَمِ الْمِعِلَمِ بەتنىزىيە اندرون كىپ تو ئى تو برنشبيه اندري تومجلس آرا T. Chie

in significant to the significan ونونونوني والمانونوني Parise se رندج رندج E COLOR Sirie of () phisister المناه أوالمناه المناه देशंश्याः देशंश्याः بهمه گین ست یکسرائینه که نهی هرزه دل برآئینه بت برتبیت منگرآئینه ازجهان میت بهترآئینه بین درو بایدت گرآئینه

تونی صورت نای عالم و ب ازخو دایجان جیطرت بربندی پیشِ زیبارخش بخو د دیدن بهر دید بخ جهان آرش اینت آئینهٔ حن ای نا

ديده بايد عبديد يا ورنه كورسب ند كجا در آئينه

مثال زيبارخ تو برگز ندختم ديده ندس ننيده اله تك بداك كل حين على البرايا لهى جديدة اله تك بداك كل حين على البرايا لهى جديدة عماك غيث النرى سكيب لهاك غوث الردى ت بهركان را كان كثيره بهزران بي طلب يد

غزل توگفتهٔ برطرز جامی وسلطان عبب راببرت بادفيض ثنان مردو از ہمەصورت د ہرآ ئینہ د پده ام روی تو هراُ بینه برسرانسپنه در بر آئینه ازیی جلوه ات پریدآ مر د بده کوت گویرا 'مینه از زخت یا فت روشنی وضیا دل كەشەصەق ىرورآ ئىينە ازتو درویزه کرده صدق صفا چون رخت دیده اندرائینه نقدِجان رونما دلم دا ده تارخت ديده ولبرآ ثينه نزده حث برسم از حرت گرنظرکرده ام در آئینه ر دی تو دیده ام زمرتثال

ازين دفتر دلم كردانتخاب آمسته آمسته رایا دفتر حسنت ن سردنست زحوبان سوالم دا بره باری جواب آمسته آمسته جوام زودمگو ئی زخست و تندمیرا بی بفگن ازرخ جان این ب آمسته آمسته بود زنگ خو دیت خود حجا ب چېرهٔ دېبر برون برکشی خو دزین سراب استه استه . *کو بخرهتیقت چندک* نه کامی ای غافل بهاناطبع وقاعب يدمى ابزنيبانت بربز د دُرّ غلطان زین سحاب استرانمسته طوطیی بین که پر و بال *ـ شتەخط* توجە آن فالىسىيە تنجوشب روز دمه ور سرخ می ریز بجام اسپید بختِ من سبت حِيان الس شد سیه بختی دا نم روز ی زاغ بختست مرا بالس مرخ منقار مراطوطي طسبع

الموادية ال

ول مزنن نازه جان بیاید که بوی بر پروستنده تثييم ْ لفت صباحِ وَارد دلِّ كَرفته از وكث يد ومنك يامصدا المرانعيي كفلق حيده فداك مستعان ردى تن وروان عبيد اردم كمى رسدم ورابردم زتو ايأدٍ لناعتيك چنان کزیمررود مُنگرِ شراب آمسته آمسته برون رفت ازتنم زورِث باب آستآسته بلى تش خور دخونِ كباب أمسته أمسته ازین دونین مگرنگذاشت جیزی آتبِ عثقش شوی دا ناچوخوانی این کتاب مسته آمسته بودعا لم كتاب صنعت يزدان يراز حكمت كەتلازنىڭە گردد بىحجاب تامىتەتىمىتە سرت گردم بیایی جام می نمیسا بروساقی عِدازْرِكِ كُل زاتش كُلاب مسته أمسته بو قتخِشم خوی _ازعار*ض گلگونش میریز د* برامداز توابرا فتاب آمستهامهته دخیداز ترکیبوی تبگون روی رخشانش ازين نصه گرفتش حيف خجاب مسته آمسته من این فعانهٔ بحران بیشیش دوش میگفتم

معربی و کرس بینایت معربی کرد میرکدر دمیرکدر دمیرکدر معربی و

اگریمبرولطف ایجان دلِ عبیدی خرین باشی	
چەچامهابىكەنىخەزوزىياچەنىمەنونۇسىنىدىلىشى	
کارِمن زارست تا اندر دلِ زارم تونی	با هزار آزار مارم تا بهی یا رم تونی
بی زبانم ترسناکم گفت می ۱۰ رم توئی	د وستان ازمن تهمی پرسند دلدار توکسیت
غمگسارو يا رِغاروحپ ارهُ کارم تو ئی	چارهٔ کارم نیا مداز کسی ای یا د دوست
ہم دلا رامم تو نئ وہم دل آزارم تو نئ	هر حیازارم کنی آرام دل انگارمش
اه از نا دانیم در آسستین مارم تو نی	ای دلِ بیار یارِ وثین دانستت
زانکه سردم اندرون شیم خونبارم تو بی	بیج دانی جامدات سرخ ازجیشدای سرخ دیش
گفتمش من ملبلِ خوش خوا نِ گلزارِ توام	
گفت گم شوای عبید می فارگرزام توئی	
زغم آزادهٔ داری ازین افزون چهنجوا بی	دلى افقادهٔ دارى ازين افنزون جيميخواهي

س بونی دیدهٔ د نبال بهرمهٔ گوٹ مشیش بنگ که بککم بو د آن نال نشةام لاغرو باريك جنان يه در فكرخط وخالع**ب** شدمرا نامهٔ اعال رمیْ راشی دویده باشی ندیده دامن کشیره باشی غزال صحراى جاتن باشي زمتند كي ميذباشي زیک کرشمه نزارا نگر بجانی ارم دمیده باشی زيك تكامت مزارتبر جفا بجانم فليده باشي قدِ توشمثا دوياسمن ربگر بنا زش خميده باشي اتب نوشین انگبین رد بانت حقه زلولوی *تر* گرزراهٔ ترحمای جان بوقتِ مرکش رسیده باشی مرضي شقت بجال شكيبي از دل بدررميد بقدح يسردو برخ چوگل درجين بهاناجميده باشي ر مت فری مالازدر می عزاست بخوشت مرکب فری مالازدر است عزارت انجوش

بناز دکشخرامی درسب ن اندر چمانستی فتدبابسرو وقمرى اجراكرآن سبهي قاا دلم پیوسته درسوز ولب من رفغانستی ازان روز کیه کا رِمن بآن افغان سپرافتا د طلسي بته برگنج اللي درنهانستي نمو داريكه ازمة نابحابهي مبيثي حثيمت مهت كلى نژمرده ما ناسپشيس اوباغ جناستى شميمي ازنسيم كوحيُرجانان سران كويا فت چو کاک گوہرافٹا نم دوچیمم ڈر فشانستی شب وروزم بیا دِآن دُرِدندان زخشانش خميده نندقدم ثنل كمان ليك يتحب نبود سروكارم عبيدى حون بآن ابروكمانستى توگونی گرم وسوزان نیمروزان آفتا بستی چنان گرم و فروزان چیرواش و قت عتابتی تن لاغ درم تارِرگم تارِ ربالبستی انین گریهٔ ول نغمهٔ مطرسب بودمارا ز مشریانم شراب واز دل بریان کبابستی برای یار نبتم نتراب و هم گزک دا رم چوجان اندرتن زنده چوآ بندرترانستی جياع يقت بتن اندرمراسارسيت ميداني

زکف دلدادهٔ داری ازین فزون چنواهی ہزاران عاشقان اری ولی سرکزسی حون مزاران عاشقان گراین حقدا دهٔ داری ازیل فزون چیخواهی دل ازبندجهان دارشهٔ باشدمهین دولت زحی ا ما دهٔ داری ازین افزون چهنخواهی توحق بين ديدهٔ برسرحت داجويا د لي در بر طرب زا با دهٔ داری ازین افزون چهنجواهی زروىمېران دلېردرون شيشهٔ دل چون د لی برسادهٔ داری ازین افنز دن چیمنخواری بعثقِ سادهٔ پر کارداری چون سروکاری عبيدي ازتمنا يادگيراين صرع دكشس دلي آزادهٔ داري ازين افنرون چه ميخوايي سرمآ دارهٔ آن گیبوی عنب زشانستی دلم مکشتهٔ چنان آن جادونت نستی زمو باریک تر بابث داگرا درا میانستی کم ازبیج اربود چیزی د ہانِ ننگِ وباشد بجانِ نا توانم زان زعن م کوهِ گرانستی گران کوہی سرنین باشدا ماازگلِ نسرین مری آن پری سیکرگران وآن کمرلاغر جیان بارگرانی برسسراین ناتو انستی

رى بتونعيث كدا ويا درر كالبتي دلم گلجین گلزارِ حاکث در عثابتی بخواب اندرسرائخه بنگری آن جله خوابستی خيال مرد وزنفش حون كك بسبر عذا بستى چراشهردلم چون حت نه ظالم

بوقت خثم ررخبار نبرخت رشكفد گلهب برائجه درجهان مبنى زنقش نيك برجيت دلی دارم كبینه جمچوم ده در زمین مدفون تو باشي ۾ نڪٽ فران روا درڪشور ولها هان با دگران میکن کزایشان آرزو داری مدشيت اين كه العلم الجحاب كالبرائ انا

عبيدى علم باندكاشفز بن يا مروين تند كوملت برنخ معشوقه معنی نفت استی

كمبلحظاك لفتيك بالغرام ترميني

ىغزالەتىت رئىك بعبت جىينى

یرا زحکمت توگونیٔ بهرعبرت یک استی چه با شد حله کنتی بی<u>ث ح</u>ث مردم دا نا چە درآب محطاندرروان خىل حبالبتى بو داین سی محدو دیث سے مطلق مرامغذور دارائ شيخ كييج سيشابستي زمی ابوده کر دم دامن ن پاکدامن حیت بحن و دلبری از حله خو بان نتخت نستی افنِ عاشقى ازعا ثقان من تتخب بكشم توگونی خفته ٔ داین مېپ شوریده خوانستی زنيك بدمرانحه درجان بني تمهم يب حونيكو بنگرى اين نقشها جلهك رانستى ا بو دموجو دیک ان حق بودسی حله باطا^د ان تن خا کی بروی شنا بزعنی نعت اب چیان دربردهٔ ظلمانی تن نورح تبینی ميان ياروتو خود ازخو دې تو حجب ابستی نه بنی شا مدِحق تاکه سبتی باخودی هرون عبيدي اين غزل ً فقى بطرز حا فط سنسراز اگر حنداین غزل مرنظم غالب را جوانستی بيا دِآن دُرِيُوٹ ش بجانم اضطراب بعثق گیبوی بیجان دلم در پیچ و تاکستی

ای گشته نهان برماازغایت پیدا بی درعشق تو جان باز د صدعاشق شيدا يي كاندرتتق وحدت متوربيكتا بيُ برجيرهٔ مه تاكي از ا برغطب اسا يي مرجور گەطفلى وگە يا فع گەسىپەرى دېرنانى گه ذرّه وگه خورث مد گه قطره ودرماییٔ باشدكه نقاب ازرخ جانانه توبكشائي

ازمکس جال تو خو بی تم ب خوبان را نزد کیتری با ااز ماویذ بینیمیت اى مبدأ ہرخوبی ہرجاکہ کنی جب لوہ کی عقل رئیدآنجا کی بارگمپان یا بد در پر دهٔ نظما نی ای نور نمسانیٔ رو در پروهٔ امکانی درسشان دگرمردم گە درصفت اطلاق گە درصُورتقىيىد **ئ**تا قِ جالِ تو ديرست بو دجانها

ا زعار نِ جامی کن این نغمه عبیدی یاد باشد که کنی منزل درعب الم کیت ائی

بالفراق ترديني بالوصال تحيسيني گه مرا بسیسرانی گاه زنده گر دانی قربكم يُسلّني بُعدَكميُعِتّبين د بومان نه میکی گه بروصنهٔ رصنوان گه بدوزخم سوزان مي زير برن اص الحظارينشيني وجهاكم يُروّيني ازنگا ہِ تونشوان وزحب الِ تو ریان بنموانرين برمه ¥.,1×,16,937 من سناك تشفيني من بؤاكنُفنين ازوصال جان تخبثي وزفراق جان كانهي 少存艺动物 این عجب غزل گفتی ای عبید دُرسفتی ت لفظك يقويني شعرك ينتيني برلمحهازان ثانم سنتانِ دگرافنزا بی برلخطه جهان جانان درست ن دگرآنی دخور الجرارات نشرن بادلىيت دگرفىضان اى اصل توانا ئى زان ثان تو در سرآن در ما ده امکان الراماية بركاماية گه قمری وگدس ای ای دلبر مرجانی المارية المارية گەنورى دگەنارى سېسىد درگل ويم خارى گه درصفِ شيدايان جانباز زليخانيُ گە درصفت يوسف شامنت خوبانی درمحفلِ معشوقان ہم کیلی وعب زرانی ورمجيع جانبازان برقميس تونهم وامق

م بحال مياورد واشعارتوم *اسرمست ميكند*-

وزنشانها بردهٔ بربی نشان انداخته درازل تير كيه صبة إداز كمان نداخته حرجنت را بدوزخ مو كشان انداخته خامکاران راطمع اندر گما ن انداخته شحنهٔ حیرت ورابس ناتوان انداخته ۼڔ ۼڔڹۏ ڒڹڣ ازمكات شهرهٔ درلامكان انداخته استخوان خنك لابيشِ سكان انداخته مرغ سدره را بزیرانشیان انداخته ِ خویش را گونیٔ به بحرسب کان انداخته الم تشي تازه بجانِ عاشت ان انداخته شورعشق اندرسر پیروجوان انداخته

این نثانها را بهربابشد نبوی بی نث ان صيد دلهامكند درېږ دۀ خوبان مېنوز نازنينا رغمت ادر دل سوزانست ما یخیة مغزانِ غمت را درحریم وصل جای بر درت الدلية كته دست يالي والجمي برمكان ورمكين ذالت محيط ووتهم ما شانده برخوانِ وصالث ميمساغِ ثق را ای فرمغ روی تواندرشب یک بطال مدعي اكتنامت ازمشنا الأمشنا می نایداز جالش هردمی سنسان گر جذبه إفكنده درجانها جرآن عهدالست

الباب لثاني في القصائر درتوحيد بارى تعالىٰ عزاسمه ىرتىنى سوزان بجان بيتان انداخته ا مکه سوزعشق را درمغز جان اندات شهرهٔ عنقا و قا ف اندرجان انداخته ستې توعينې ښتې جهان وانگه بعمد ازوجودِ الله إيرده برآن انداخته بِ بِين ہِي اا قرار برستی تست یں بدوشِ از کبریا ئی طیلسان انداختہ پرده دارا ندرحریم وحدّت باشد طلال سلبِ اگونیٔ سَلَتِّ بردوش ان انداخته وصوبني باشد ساوفي ات توباشد تبوت شعله أتش بجإن عاشت إن انداخته چېرهٔ خو بان زحن خود حواتش بر فروخت س الشی سوزنده در نامی شبان انداخته از فروغ روى تا بان طورِسينا را نبوخت

ورنعت حفرت سرور کائنات صلی الله طلید اگدوسیم مرددهٔ ماه صفرست الدیجریه

عروس جیرخ در معجر نهفت به چهرهٔ رختا که ریزد خون زنگی غشق را درشب یلدا در ونگفته گلها مرطرنت چون لولوی لا لا بهم ازصد برگ ورکیان وسمن دزلالهٔ همرا که حثیمک می زند زگینیش برنا مهٔ لوشا نموده نقشهای بوالعجب بر چا در دیبا زم دگون سرا برده فروش شب به از بالا پوشب منگام اندر پردهٔ این قبهٔ خصار برآمدنشکری رومی سکب از جانب شرق توگونی گلشی ژبهنره گشت این چرخ زنگاری زمیسنبرزنسترون زموری وگل و زرگس شده زین انجم زختان فلک شکب نگارتان دیا برداشت مانی برده رااز رومی زنگش دیا برداشت مانی برده رااز رومی زنگش ویا نقال انسنسرنجی با می بازی چیره

دردل ُعِثَاق زان سوزِ نهســـال نداخته شهبوارانيكه دراين رهعن لأنداختر طرح زنگ زرداز فعل خزان انداخت لرزهٔ از مهیت او در سب ان انداخته عقدهٔ مشکل کشایش در زبان انداخته زانتكب خون الو ده فرِثِ اعْوان نداخته ويم بإطل كوست رااززد بان نداخة نغمهٔ تووجد در کرّ و سبی ان انداخته لذت اوازه در كام جهان انداخة

مبدوهرشوق أن جذببت كاندراوعشق در ټگ اول فرو ما نړندا ز فرط ا د ب تا شود روی جمان بمرنگ روی عاشقان وصعبِ وراچِون گار د کلک کزروی ال خواست از وصفت گره اعجقل كبشايد دلي بهرِاكرامِ فت دمِ طيعَبِ اوخو نين دلم از فراز کاخ اجلال توسرنبگ ا د ب خوش سرودی ای عبیدی جامهٔ توحید حق نغمهٔ تو بمزان بانغمهٔ عرفیست کو



خان نياريخ پيان ار والمناطقة المارية ا المارية الماري יייטלי איניעל والمنابعة y politica 3330

فروغ قاك قوسين سرراً راى أواكن شاطین جله واردنگت و متهام دروا بجوشيده نم رودِ سا ده از فرح گويا نتا ده کنگرایوان نو*سٹ*روان بسراز پا تو گوئی تعبِّ این آتش دوید وسوحت ن ما که معجز _ای آن سر در برون زهر^وار آ كەا ين *تجرنى*يت بى ساحل كناراوست^{نا}ييد**ا** مهازا كمثت سنكان مثت فيوان ثبث فوزايما بوداعجازان سروركه كرده روح رااحيا ولی از مصطفیٰ شد مرده جا نها زنده ای دانا

حراغ ہر دوکونین وطراز ہر دو دارین ست شَی کا وازهٔ خوش مقدمش ا فتاده درعالم بخوشیده نم دریا چ^اس وه زرعب او شده فاموش آشنا نهٔ گبران بایران در تُوگُونی آبِ آن دریا رفت کُشت کاتن چیان من در رقم ارم بیانِ معجزاتِ او بيك ببيت صباحى اكتفازان مكينم ايدون شەرىن شق و*شەرىن كاطق شەرش گ*راني شراج اگراحیای جب مرده بود اعجازِرُوح ہٹنر نِن مرده مـــُـــــره زنده زاعجا زِمسِـــجا بیُ

کی برصورت مجنون مکی برصورت لیلا یکی برصورت وامق کمی برصورتِ عذرا دوان مرسوحیان این آموان رسبزگون م^طفا یکی مبلوزده برسبزه خوا بان دان دگر تو یا فراز سطح این بیردزه گون گنبدگفت افزا گهی برصورت ناتبید وگه برمپ کرح زا زمیزان تا فته مبرام خونین تن درخش آسا درختیدا زسیرنیلگون چون مع د زهفرا ز کیبونورا فثان چون سسر مُرزمره زمرا رمیدنداز نهیبش این همهٔ ۴وگراز آسا گرزان شکرِکْفَارسندا زعرصهٔ بیجا

ازان برده برآرد جیره بای گونه گون زفن کی برصورتِ شیرن کی برصورتِ خسرو ويايك كلهُ أبهور آمداز كنام شرق کی سرگرم رفتار دروان چون با دِنوروزی ازین سان کمبع جا دوگرنوده بازې نو نو من از حیرت تا ثا بی سنده و محوِنظّاره زېر چ جدى مى تابىددىدم كېيان ہمان نیز طفر پیکر کہ سعدِ اصغر ش خواہن **د** ز کمیوشتری زختنده ترازعار ضِ خوبان برا مزناگهان خورشید حیان از نثر ق چنان کز ہیتِ ثناہِ ملائک فوج روزِ مدر

والمالية المالية المال

بدادندش كيي اعجازكان بإيدالي بلاقصط وگرنه يىچ درگىتى نباست دكان بو دپايا كه باشد در بلاغت آنچنان رغایت صومی نياردکس که آر دانخنان درشته و ثنيوا بليغان عجم سيثس بيانت حائرو دروا برون برتاخت نااقصلى حبات ركفيلى بزدخرگاه بالاتر نهایخپ ما ندنی اسخا برفت انجاکه میرونست^ان ازمیتی و بالا برون زدخيم خود برفراز كشور إلآ شسة بردرِلا ہوت براورنگِكِ وُاكُنیٰ

بودآن مفجزه اعجاز قرآن كوست پاينده چودین احری پاینده تاروزیسین باشد كلامت تأنكه بإينده تواندبو د درعالم س بوییژه آن کلامی کان بودس نصح وابلغ كهبيرون باشراز طوق بشروز حترامكانم فصيحان عرب درثيب اوگشته کم ازاکم شى جزوِ قدم شدچېره برجز دِ حدوث و برون ازعالم اجبام وبم ازعالم ارولح رسيرانجاكه اتنجاجاي جاى وتم حبت نبوح برست! رتنگنای لا فرس را مذه ب^ون امک^{ان} ز*سدر*ه وزدرج وبم زر فرط^{عه} فت بالاتر

تن خاكيست دون وجان نوراني بسياعلا بسى درجەفزون ترباشدآن ازمجز عيسا وليك زوب ثنِ برُكُ ته معج موسا كه بحراندرزمين باشد قررخت نده بربالا شجر بیث ش دوان آمرسلامش گفت^{وا} متا زاعجازمسيهائی اگرداری دل بينا عجب ترآن نباشدزين كه كويد صخره صميف چواز دستش ر ہاکر دی شدی یک تنداز در ہا که اُو باردگروهِ کا فران را در دم بهجب اگر در دستِ موسیٰ بو دبر ہان پرمبین كذمحكم تربودا زجله معجز وزسمب اولي

ميان جان وتن فرقست بيّن گرنگو دانی ابودى<u>پ</u> معجزاحم^ى رېرتىبەازىم لەفزول بودش قمراعجازاتمت اللرازشمست يسايدون فرق ازبحرو قمرخيانست ميلني حجركرده سلامش درحراا زغايت تعظيم مسله حصا در دست پاکش شنطق این جب با كەزىز*ەڭ*ئىن كەن كەنودەجان روبارى برستِ بورغمان أن عصاليشس تي بود نهنگ ساست شمثير جناب مصطفي ايدر چومهرآسان برنشت ومُهر نبوت بود ولى گُذرازين بإبين كي اعجاز آن مشر

Elister City

فلک درکنه اوحیان ملک ز درکس ن شیدا ينان كاندركب ياك توكشة آن صالًو يا كهجز درگا و تواورا نبات د ملجأ و مادا ز بازارِعل اورا نه سودی سبت نی سودا متی دستش ززادِ راهِ این راه گران پیما شودلطفت حنوطاز ببنعث ثراي شدالا

بهین از دولتِ ذاتت خلافت یا فته آدم نبوده مایهات زیراکه گردید ازسوا دِاو كە دريا بدھلال رتبہات ئى ثا ودىن يۇر نەڭدردىت ناطق عبيدي بي سروسامانت السيط إسوى اونبكر بلی در باختهٔ نقدِگرا می عسب (عصیا امیدش *مت کو ہرگہ ثبنہ بند*دا زین عالم مدیج تو تمت ایم که کا فور کفن گرو د



كشاده اين كمرس سررآ ورده زحبب لا نانده فرق آنگهازاحدتاا حرای دا نا له رميده موج او ناعرش چون هبشيداين دا ما چ قطره قطره زن شدسوی دریاند کمی دریا گرفتهٔ کسوتِ مبتی مهه دنسپ و ما فیها تو شبع مجلسگسيستي تو نوږ د يدۀ وّا به بینای ازل تا بید برمامتین شیا جهان راایخینی آراست مبر توجهان آرا طراز گلشِن امكان سنسروغ چهرهُ غبرا ہا نا بودمقصو رحب ان آرای بی ہمتا الأنك سجده كردندازرهِ اكرام آدم را

زاحمة نااحد فارق بُرِه يكميم دراوسط چوا حرغوطه زن در بجرلانندا زسر وحدت بور ذات شريفيش بحرو حدت صبيت معراجن ولی دریای و مدت بود در یک قطرهٔ مضم آیا خا و ملک دربان فلک درنگ کزیتر توفخرِعا لمی و مایهٔ نازِ بنی آ د م تو ئى سرد فېر عنوان كېتى زا نكه نور تو لباس كون در بركرد حب مارعا لم امكان وجو دِ فیضِ آمودت که بوداز بدراین عالم ز خلق این جهان ومرحه دروی سیسانه اکوا تونئ مقصو دِخلق آدم وا زہبر نکرمسیت

بم از برجیس ذرستی کشدساره زیسارانش چوارش دوزبان آمرحواهی بی زبان انش چواسی بیزبان آرمکان برآسان كه در دسزربانت وزخاموشی ست رانش چه داند قدرموسی را گر فرعون و با مانش كهم وعِلّتش لادرنيا بدفعت ونعانث که تاروزی رموز آموزگردی در دبستانش نابهرخدانک رستمی وز چاه بر ب^انش

زدانش مایها دار د چروجدانی نه بر بانی چواز تازی سخن را ندههان را درسگفت آرد سراييجون نشيدخون ستاندكرته اززمره چەلا فى اى عبىيدى رزبان دانى كەككې تو چوآمرد وزبان مارآمره زان از خبان بیرون چینوشگفتت امانی که رامِش راممی بویی يدبيضاتوداري ليك ابناي زمان اعملي فقيرعتق تخزيج مسائل مكيت دايدر به بیش ایخینین موبد توزا نوی ادب ته کن بودنعلیم وی رمزیکه سوز و درد تا وکمیش فنّاده بيژن^ي روح تو د کيک درخيب^ه

سرودهٔ رُضان المبارك تلفي المجرية د لِ من بیریکسیت می طفل زبان دانش تن زارست مشكوليش نهم حريخست^د يوانش نهاده روی برخاکش نه خاقانی که خاقانش أرفية ملكب عنى لانذازتيغ وسنان وانگه بود درد فترا وعقل فعّال از دبيرانث بديوا بكاه اوست نفس كلي خازن والا

خنی کین بی سامان که بی بر گیست انش

ولی درخیلِ نادان گزیند پای ماهیا نش

رويان مي مين اودا. مين بين بين اودا. ريخ ريخ زىنى شاەسكندردل كەددۈشىست لككِ برزم دانش ونگ^{ی بی}ه بینی صدر در بس

كدا نباتث كجمت ميكندازز وربربانش بدانستم كهاشراقى بگويدآن زو جدانث که روبه بازې کمت ببی کردست چرانش فلا طون في انسرانسش لرسطوما في ريانش باخبار رسول التدويم درطبي سترأنش که خاقانی و را نامت بوده این شر^وانش كە خاكى نىدىكى الجوامرىب**رپ** انش كهادم راشرف دا دند برافلاك اركانش

> رند شه زمولو د سه گانه عقم می بودی بز مراسس

مازحعل مولف بودنجث من حومتًا بيُ كهى حبل بسيط اند رنظرمي كردم وقشق ہمیدی عقل من سیمیگر دو درین وا دی دلا دستِ الدت را بفتراک محدٌ زن اگرخواهی کلیدیل اسسرارجهان بسگر بگوش دل شنوحر فیکه گفت آن کمب زُالا ففيهى نبرا فلاطون كهآنكش در دحبيت مآيد زخاكِ پاي آن بىر در تو كحاِتْ غيرخو د گر دان چیفرزند کمیه گرا درا نزادی ما درگسیستی

زشهوت اتشى درميني بوده بمجو كبرانش بتلقين عنايت يافتم آخرسلسانش نازی راگزارد کزنپ ز آرندار کانش دليل فلسفى لفرلفيت وانكه كردحرانش زمين تيره برجانست ونيلي حرخ كردانش ہمی گفتم کہ گوی خاک میگرد دزجو کا نت گهرٔ دانست برمحور مگر دِ مهر دورانش فضاى غيرمحدو دست عالمنسيت بإيانش كه درميدانِ تجٺ ايد بخنگ ِطبع جولانش كەاز سلىن داندىد داين اركان اكوانش تخشين اهرمن باشد دوم مامت يزدانش

مرا بودست كافركيش نفس نافروسي.^٥ برآن اتش زدم آب زفيوضِ خاصِ مزدانی برآ ور ده د ضوا زآبگریه زانکه درصزت دگر عقلِ سفه آئين كدرا و منسلسفه يويد گهی بر رای طلیمو م یگفتم که در عالم گهی بررامی فیثاغورس^و فیلالسِ والا بودغېرا کې ستياره چون د گيرستاره با فلك جرمسية بسالطف قو گوئی نمیت جہانی كهى ازعلّت في معلول ملّفتم حيمت في گهی برای افلاطون امل کون می بتم ننز دِمو بدإراِن كَيْ ظلمت دَّكُر نورست

جالن انكوستوره درخف بةورت وزيوروصحف و درانجيل وقرائز برانكونفئ شمكرده ازبستان ريحانش مرآن **نیر**وزنجتی کوحی**ٹ**یدہ جرعۂ حانث ہرانکوزلّهٔ یا بد زخوان خاص زفين مصطفيع قائدرسا ندتا برضوانين مرآنكوت مادكورست دامانده بيمانش چەرىغرن آنكە دردتش سلاح بغى دطنيانش زنورِت رع احرُه ارسي برآب حيوانش

الأكفى ج فوج ازاسان آنگه فرود آيند مروده لغت اوحق در زبوراز لحن داؤدي ^نزاده درجهان *بیغیری کن حق ثن اگوید* بەبىش تېرش خىنت كماز برگب گلى باست. بسوى لىبيل اوننگردازغا بيت يمتت جوى **ب** شنرزدگر دېند شاغمت جنت ہرانکو یک نم از بحرمحیط عسبلما ویا ہر توسنیای عبیاری کوردیده مرترا باید دربن ظلتكده دشوارماست راه دريابد بيايدر مزن إيان زىس سيخون اوريزد تراایدر بهبان مهتر که خضر را ه گردانی

برون برده ہمه کمیسر درخش تینخ لمعاشس بودر فرح الامین درسار بانی یک عدی انش توسهم وقوس رامگذار دروحدت بدیز دانش برآن علی کزاحرآیدآن داا زاحد دا نش به پوحنّا حواری و دگراصحاب و یا دانش بيايدشاه اين عالم تو فارقليط برخوانش گرىز دخلمتِ طاغوت ُ بغى دىنْرك وكفرانش ئىيى كە آيەمىيەمىيدازىنىل اساغىل دعدمانش زنورِ فرِّ این خِتُورُ واز فرِّ ماثِ فرقانش بعبرانى زبان تبيرآن كرده بعبث النش كەخودناموسلٍ كبردر دىبتان شدىبق خوانش

جهان يربو دا زطلمات شرك جبل فناداني شهنشامي كهبر ببراك شوست ايون مقام قاب قومين ستادني رتبت كن ناه بخواني مَارَمَيْتَ إِذْرَ مَيْتَ مَا تُو دريا بِي بگفاعیسی مریم فراز حرخ چون برنش د ازين لمت سراحون مي روم زين عالم بالا ز نورِطلعتِ او روی غبرا نور برکسیرد شى كزوى بثارت آمده در صحف وسلى شود قوم عرب را چیرگی برسسایرِ عالم دگرگفتا که از کوه حسسراظا هرشو دیزدان برست راستش باشد کمی نامو رفخ را نی

بذاغ يحاربا در در

ہان رامنگری زیبا جونا ہیڈ جان بیبی كهازا نوارِيز دان شان قبا طيليان بيني گل دیم یاسین وزگس و تهمارغوان بینی چن اندر تن گلها درویی مهك گرن بینی *ېمې*سيار ېاگر دنده گر د رو**ځن**ان بيني كه چون گيهان بزاران گوي باجان توان مبني 方でですり كه اندرعالم جان عالمي ديگرز جان بيني گذراز عالمی بس عالم دیگرعیان بینی

مكان دانىيت پايانى كبايس لامكان مېنى

ز کمیونگری بهرام ترک ا رغوا نی تن برسونگرى صدلعبتان نورسيلان گلتانیست این مینای اخضر گرنکودانی چە گلزارى كەڭلهايش شگفىت بېرزمان ياپى به بینی نا تبان را شمعهای محابس ایمکان زمفوات ارسطولب بربندو بين نجرخ أمدر بهرگوئی به بینی نقشهای بوانعجب سیدا عبيدى كن ظربردامنِ اين كاخ فيروزه جهان ندرههان نها نردرگیهان حبانیست هميدونِ عالم جان را نبا نرپایان می پذیر د عالم اجسام حون ارواح

نېرسى علّتِ كارى كەاسرارست پنهانش بجان فمران بری خضر کن متدارتا از دی بحرومی بانی دور چون موسی زفصیت انش فضولی گرکنی وزوی بیرسی علت از کارش المحادة المراد کمعت برگوره اسمت درمبئيت عالم برنبج مذمب حكماى اثمراقيه ہزاران بوابعجبهای شگفت فنزاعیان مبنی برین قفنِ زرجدگر دلااز چشمِ جان بینی چەپنائى كەنى پايانش باشدنى كران بىنى زمردگون بینانی که توآن راسسماگوئی بهرسود زنگ و د وصد سزار ان آموان بینی بها نااین خلای لاجور دی مرغزاری مست در دی فناه و واضی هم و میر و حیاوشان بینی زميدا نميت بل زميت اين خرگاه زنگاري برا درنگ شهی ایدرث سته تنگمیسان مبینی حه باست نیتراکبر در و باخب ^وانی فم ہمان تیزطفریب کر دسب آبهان بینی به بينى مشترى را قاضي بانسنسر وبأعكين

نه مگیشه در کام جانگان فرستد ر پرچ مرکن مجد مرکن مجد بلايد چوسگ شوروافغان فر چه باکم که اوا بکیوان فرستد ولا المامة حد ٧٠٠ وي . جو پخترخب را بانبان فرسته ختك ببرشان اى بخذان فرستد प्रेरोजर बर्टि ن اززر انزر كه بوجبل طعنه بقرآن فرستد تهركر بالأكلف ٔ فروغی بلا مور و ملیّان فرستد بمان طبع شان مربزندان فرستند ۵۰ زاژخانی بستجان فرستد ازانم ثناميرِث روان فرس

ولي حرنب طنزاز حبودي عنو دي چەپروااگر ہرزہ لانی سبکہ چومه نورا فثانم وسگــــــ بلاید علاج حسدنسیت جزمرگ ای مرد چە ئىنة سخن را بدانن د خا مان ز فرط حیداین سگان کرد ه عفعت زقدر تمبيب زيكامد يثثيري به موگلی درم آفت ایی درختان ته زخفاش طبعان مراتبيم نبود بودحيف آوخ كداز جل طعت بطرز سخن بيب روا فضل الدين

رون ازعالم الوت بیردن ازمکان مبنی تا شای عجب درعالم رو ما نیان بینی تا شای در گراز حیثم جان ازجان جان بینی جمان ما بینی جمان ما گریا بی مبشت جاود ان بینی بزیر بای آنگه نهٔ روا تی است مان بنی

کها درعالم محسوس جانان لا مکان یا بی برون ازعالم محسوس جهانی بزن جمیسه یکی ازعالم موسوب بالاتر بی از در الایش امکان شووجان جهان ارجمان ارجمان حاصل تراگرد د

قصيرهٔ طتّ انه

درا فخار لمینانه و درنکومنس برخی از حساد پرعناد که درنقیص بعضی از مصنفا میلی لوندگوند سرو دهٔ سائلهٔ وقت قیام در تهرموگلی

مسیحا برده تنی جان فرستد	بیامی کداز مهرجانان فرستد
خضر کوزهٔ آبِ حیوان فرستد	ویا بهرتث نه لبی نمیب انی

قير د سده

ر تهنیت قدوم میمنت لزوم شامزاده برین آن ولیس ولیعدرمها در دامتاعلام ددلته نشود

بباغِ ملکِ مندوسان توگو ئی نو بهارآ مر که ثنا منشا ه انگلستان کنون پیخت بارآمد

برقص ای دلبرمهوش که شا و کامگا رآمد

فرازِ ثاخ سارآمد که گل بر ثبا خبار آمه

بهازباغِ جنان گر د د کداینک شهر یار آمر

كدازعز وشرب ايدرباوجش الفتخا رآمه

کداز دیدارست نخلِ امیدشان ببارآ مه

كەاز ملكِ فرنگك يەرىبوي اين يا رآمد

كهايدون منزل ِشهزادهُ عالىّتِ ارآمر

بنازاز خرمی ای دل که شاه تا جدار آمر نمال خوشد لی بنشان مکن بیخ حزّن از مان

نهان وحدی مثنان بن یتر سرن ارجان بده ساقی شرابی خوش بزی طرب بابی خو

نيم نوبهار آمڪن برجاي خارآ مد

جهان کمیسر حوان گرد د چوروی دلستان گرد د زمهی اقبال این کشور که شدازر دی اوانور

زى بخت بلندِساكىن ئەتلىكىت. زىمى بخت بلندِساكىن ئەتلىكىت

مدمده حثم این کشور چوا وست مهزادهٔ دیگیر

زىمى اقبال ايوان رنيع ائب سلطان

المراجعة الم

ز مندم اگر پارسیم بببیند

افز مندم اگر پارسیم بببیند

افز مندم اگر پارسیم بببیند

افز میرده ست از فرط احزان

از درگ گر میرم ده ست از فرط احزان

از درگ گر میرم ده ست از فرط احزان

از درگ گر میرم ده ست از فرط احزان

از درگ گر میرم ده این فرستد

از باردم فای حیوان فرستد

از باردم فای حیوان فرستد

از باردم کوران فرستد

از باردم کوران فرستد

از باردم کوران فرستد

نتن المالية المالية المالية المالية

ز کالوس نادان عبیدی چه رنجی چنجیدنت مرد سخندان فرستند

TY 250

فته صيب ماه وشوكت اوجله عالم را زبورپ تېچوا و د گيرندنش و نا مار آمد نة نهايك نيولين لود اجرى خور خواشش کمینه چاکر درگا وِ اونغفورو زارآمد و قاراوگران لنگر ترازصب د کومهارآ مد بک تند باوقار اومشکوه کومهارا ما زببرتهنيت اينك عبيدى إسكمايه زاشعارِ درمی چون در دوان بهزینا رآمه درتهنيت حِشن برگزيدن ماليخاب گردون قبامكئ مفلروكورلا وام ملكها فرخنده لقب بغثاه منذ كاست بجايم ببمبرك إء سحرگاه نور دز فصل بهب ارا ن نسيم بهارى ست ده مشكييزان رسیدندا نواج ملک بهاری مجكش زمرسو هزاران مهزاران زانواعِ ازبار دگلپ ی زنگین زنسرين وعنبرز سنبل زريحان بگیردیمی امیهسان کشکر زخيل پياده و فوچ سواران

ق إن ين روي چرن برداز

كەنور دىدۇ شہانوى جماقىت لارآمد چنان چون نورِمه ازمهرِزختان ستعارآ مد برزم اندر توگوئی رستم داسفندیا رآمد د لِ حِیْرِخ و دلِ شِیرشِ از و در زینها رآمه زمین را نوشمین گیرد حواو در کار زا را آمد زرایان وزنوا بان قطارا ندر فطا رآمد میان آنجب مها بان دزختان نور بار آمد كطفش بررعايا وأبسيم نوبها رآمر که درمېرمعرکه فيړوزليشس اند رکنا ر آيد زفیروزی ازان شهبانوی ما کا مگارآمد فيارم زانکه احسانش چ_{وا}مواج بحار آمر

اميروملس آن شاه بلندا ختر فرمدون فسر زردی روشن اومهر رخشان نور بر گیرد به بزم اندرنشیند ثناه کیکاوُس را ماند بلال آساست شمشیرش که جون تبست نیرش بكفت چون تيخ كين گير ديمه روي زمن گيرد بدرگامش بەلگاتە تېمەستارە ئېندى شوخورث يدسياا ندرو جون نير عظك ولى عهد شهنشا و بربطين آن فلكك تبه چونام نامیش وکٹوریا آمدازان سبینم بود درلاطنی معنی آفسیب روزی ونصرت أچگونەمىدىك ِحيان آن بلېتىن شوكت لا

مع فلي فلي المعالمة المعالمة

خى تيمرىب د با فرّ ساآن که بنو د خور**ث پ**د درن*رج* میزان که مرکر دِ مهزندگر دان و یو یا ن میان ہمہ ہمچو خور سشیدتا بان از ونوريا بنديوك تدمز ماك بهمندوسان تاجبال خراسان كەقىدا ڧىثانىت بىقىسڧرمان لوك زمان چون عيالندوولدان شهنشاه وكثوريا تاج شابان نه در ملکِ شمران مه درملکِ بینان چو بیغولهٔ کهنه مک وثتسان

زہی امیرا طور با شوکت جم نمودست درملک ما نیرعدلش سلاطيرٌ سيتى بالخم بانت شهنشاهِ ما نيتر اكسب رآيد بمنحسروانت بإفرة وازوى به پورپ زانگلند دار لندو اسکاط ہمەزىر فرمان سنسہانوى ما جمان را شمرحت نه خلد اکین ً بو د بانوی حن به با فروشوکت نیا مد چواوشهریاری تخبیتی بعهدسلف بود این کشورمب

Wind State of the State of the

کی یا ی کوبان کمی دست فشان نگر در حیب ار وصنو ترکبشن نوازن ببرشاخ بهتندم غان ز فرط نشاط دمسرت تمييدن ويااغنون باي ركحن ودكشس بهبتند برثناخهای ذرستان چرا درطرب آمده جلگهیان حراا ينينين جوشم تستى تكبثن درین کشورمهند با فروساما ن كهام وزحبث بن منشابي آمد مطلعثاني خطاب شهنشاه گردیده شایان به شهانوی درة اتباج نیا بان شهنشا و وكثوريا آنكه حسكمش روانست زین سوئی ان می گیهان مي نعفور عين وحية قاآن وخاتان نها دندم رېزمين ميش کا ېش چة قاچار دس وچه دارای بران چەا فرىخ ونمسەر وكسس داليان

STREET, W.

شده گلبن دا دسر سبزو با لا ن نهال ستم گشة پژمرده پژمان درین کشور مند با شوکت و شان ارسطو بفطرت كندرتفران بو د رومبی آن یل زالمتان كه بم ناظم ملك باشد مدين أن به تدبير ملك وبه تسخير ْللدا ن بداند جمه راز تعت دیرینها ن زع بمث سلاطين مراسا في لرزان بيدانش يابي ۾ ننڌر خرو شا ن

زلطفش كەشد چون تىسىيم بهارى ہمیدون کہ از سورت مہیت او بود نائب أن شبهنشاهِ والا امير فلك جاه فرزاية كيطن غضنفر شکو ہی کہ دررزم شبیث نديده کسی ناظب م شعروین او نیا مدامیری چوا و تیز د انش زہی المعی تیز دانش کہ فکرٹ ز حربمشس بو دمفیدان اتبایی بايوانش بيني چو ابر بهب اری

مناعة زير مناعة المناور مناعة المناور

شده بهجو فر دوس رتبک گلستان دوان بر موا بمحو تحت ليما ن ز مارنظر بم سریع وسنشا بان بعهديث تنزل كبلست فنقصان زدانش روان گشة انهاروغُدران متاعِ گران بو د در ملک پونان شده مکسره را یگان مفت ارزان زعلم حباب ومقا دير ميزان زعلم طبابت زنسشرت ابدان زعلم نبات وزمعدن زحيوان متاع بمنرچیده هرسوی د کان

ابهدشهنشاه وكثور بانكم بعهدش روانگشت گردون و دی به بین تاربرقسیت مرسوک یده بعدرِش ترقی علم و صناعت هارس بنا شد مبر شهر و **مت**ربی علوميكه درعهب رسقراط ورسطو به مندوسّان نک بهدنشهنشه زحكمت زحغمرا فسيسا وطبيعي چەاز ہندىپ درياضى ۋېيئت زجرّ ثُقيل و زعلم فلاحت ازین علمها ی شگرف و نوائین ا

له التعامل المراجعة الإدال أبر

	<u>-</u>	
	بودنظم عالم ستوده بسامان یا قطارِ دنیا بهرگوست رُ آن	الا تا بگیتی نرسٹ بان دنیب رو د حکم این شاہ نوشا بہ شمت
ا <u>برور</u> رورا نام	0,4-	, <u>a</u>
اره انسخ	درمدح خوا جرعبدالغنی و پور باشعور ش خوا جراحین الله دالها	
ويرون	که وقت ابتدای ورود شهر دّه باکه درستایشایه ۶ اتفاق انشاه نت د 	
44	فروباريد بربامون مزاران لولوي لا لا	سپیده دم سحابی تیره از دریا بشد بالا
	زیس ازلالهٔ نعان زیس از نرگس شهلا فشاند دُرّعانی بهرکوه و بهر محسرا	بود مرچپدا وگرمان شود بستان از دخندان بهیدون ابر نیبانی ناید قطره افت ای
	گلتانگشة بُرِغلغل ز فریا دِ مِزار آوا	، پیدرس اریای مایر سرمان بنگلش رُسته برمول لصبحا برطرنسسنبل

انمو دندیر خاک کمجنت ان چەفرخىدە د قتى كەدرىتېر دېلى يوانجم دخت ان مزاران مزاران سرا پرده گشته بهرسوستاده سلاطین زمرسوی لبسک گومان رىيدند چون خواند دستوراطم شاوند درسشیس کرسی جاہش همه را جگان و رئیسان رایان بمهتيع اندازخوان احبان ہمہ سر فگندہ فراہیس گا ہش كه م رشك خرگاه دلبادلست ن بیا در میانست خر گاو ثنا ہی بفرّ وجلال ششهنشا و دوران نشسته درونائب شرياري سيهريكه اوراست ديده بزاران نديده حينين بارگاه فلك فم درین کشور مند در عهدشا یا ن نبوده چنین بزم با فرو شوکت نه درعهد شا و جان فلک شان نه ورعهد بابرينه ورعهب داكه برا ئ شهنشاهِ خاتان گیها ن عبيدى توبردار دست دعارا

لود مهرش بدلها درنهان چون رفح درعضا تهمش اقبال اسكندر بهم اوراحشمتِ دارا **چۈھەر ئىدىت م**رحىمى جام يەش بورسىما زحیثم دشمنانش نیزجاری گشة صد دریا فتدصد لعلِ رمانی چنان کز دمدهٔ اعسدا چەگوىم بىكەجىرانى بىمەازىك دگراعلا بگويدازره جيرت تعالىٰ ربناا لاعسلیٰ بزرِحرخ مينائی کمی قصرسیت بی ہمتا گرایان گنبداخفر بودیک گویکِ غبرا ازواین کاردشوارست ان افتاده اودروا

مهين بور فرمدون فرهايون خواجر برتر رحله خواجكان برتر بجله بودعالغنى تهمش غنى ازائس بم اورسمش روان زان دستِ گومرر مزیند صدیح گوم خیز زدست ون رافتاني رتبغت ون مرافشاني زايوانش سخن لانم زباغش مرح برخو انم بسوى فعت قصرت زحل بيند بصدهسرت زىب نزئىن وزىيا بئ زىب خوبى ورعنا بئ چنان ایوان گردون فرکه میشِ فعتش ایدر چنان ا**یوا**ن گرد ون فرندیده کس درین شو^ر ف خورنق مبین اوخوارست که بنایش سفارست

10 10 pm

بيمازلطف عنبان شدد آمرسروبن ازجا بيانٍ فوج اكندرز قتل شكرِدارا فلك داخوى زييا شدزمين داروى شدنيا لعکسِ اوز مین نگر گهر با آور درخت شده مردشت بنگاله فنزون ازجنة المارکی ہوای مشکبار**آ مرنشا ندہ عنبرِس**الا شمیمی کان بشام آید شامت را کند بویا ا گرمن یا راگر مرست اگرنا دان وگر د ا نا وگرخودزا مری باشد بزمر ونسکت برصیصا مديح خواجهز فوشخوامب إعظم والا كرم دا در دلش راهست واورا را ه دردلها

سحربلبل غزلخوان ثبرشادى غنيرخندان شد برآمدلاله متراسر بصحرا جامسيان ذخون تر زمين بمزگب ميناشد تصححا فرشِ ديباشد فثانيده زىس گوہرسحا بندرگه وكردر ز فيض ابرمطًالهت وصحرا برا زلاله زمین رشک تارآمدجو باران در مهارآمد نسيمي كان ببام آيد دلت زوشاد كام آيد ہوا باشداگرزین دست برستی کند بیوست زمتی بیخودی باشداگره بخردی بات بفصل اين بين دلجوز طبع من بوزمكو به که نامناحن ملیرت حیان دس گاهت

الموادد المرادد المرا

شگفتیها کهش_ل آن توان کم دیددر د نیا ببرسلم مبرزندی درین ایام جان فرسا زتواين شهراز نيت تومسى شاواين ماوا بفرورونق وتزئين زنيضت يحهان برإ ہمہ درعرض وطولستی زفر ّروی جم سیما زغامه درنثان كشتم زفيض بعبع كوهرزا بشعرصات چون گوہر بنظم سلبیل آسا که برروی دل از حکمت دری مکشا پاحیا نا زبس آشفته ومضطرزا ندوه حب گرفرسا ز نادی پخروش آمر که نامت گشت افغزا زخورسندى بباليدم تقايت كشت غم مإلا

برریتم من حمران درین کوه و درین بستان ايااتناره بهندى زنيفن تست خرسندى زتوا سلام را قوت زتو غرسلم راحشت مه الگیرت بنگر بین که بدور عهد نورالترین نداین اسلامپوستی که بل اسلامبولستی ترامن مدح خوان گشتم مبرحت ترزما ک شم بابيات روان پر در بالفاظ طرب آور كەشىخىرخوب لارتىت تىكىت دەانىخىر بهجوم غم بحو گلی در مراکر ده زبون کمیس ر چەرصىف توگبوش آمدىسى تىم بېرىش آمد چور وی رونشنت دیدم زنتادی میورحیدم

نبا شدمتلِ این بنیان اگرختیت بود بینا زطبع روش_ن بیناکه باشدروشن زیبا كدمهت ازخوبي وزينت بشت خلدراممتا بود فردوس انندش بعالم يستش ما نا بهشت فلدرا داغش زسي كلزارجان افنزا عجب فرحت فزابا شدخهى مينوى نزمت زا كه ازانهارِ فرخاری روان نهری ثیرستاینجا مزاجق زنجبيليتي زيبالطف نربس السلي گرت رو دا ده اندو می علاحِش رابروآنجا گېمرمه رين بوده چوميث پرمه خاک پا كه انتكاو ندمانندست اين كوهِ فلك بالا

كورز رابودا يوان كلكية عظيمالتان زوصفِ باغِ فرحت زا نگارم حرف ب ثيوا كى باغيىت پزرمټ توگو ئى ماحت جنت كه شاه باغ دانندش زان زين مام خوانندش دگر باغیست نباغش که مرمنوست انباغش كه نامش دلكثابا شدم عنى دلكشا باست م کی نهراندروجاری که ازصافیش پنداری ۇگە ئىلىنىلىتى *زۇ*ر خود دلىك تى بديدم اندر د کوېې محب کوې پر ت کوې سرى بر فرقدان سوده كلاه حب رخ بربود ابيان كو والوندست ياكوه دما وندست

ق م

به تقریب تهنیت عطای خلعت فقب نواب بجناب خواجه عالینی صاحب دلقب خان بها در به بور باشورسش خواجه احسن الدخان بها در با ذکر قصب سبق ربودن اسپ خان بها در کسٹ لائٹ نام داشت ربوم رہان که درگکت بیش پرنس آف ولیس ولیجہ د مکار مفطمہ شدہ بود و جام زرین خبشیدہ وی یا فتن -

بخوا جدُ که بود فخر خوا جگان حب ن ر

كەعبداحقرادىنداغىن ياىزمان زىينىپ ملكۇ بلقىي شان ئىگلىندان

که بود ہمرہ آن خلعتی خین وگر ا ن

دیر خلعتی که براز د بقامتِ خاتا ن

چِراغِ چِرخِ چِهارم چِ تیره تابُردان

چِ ذرّهٔ ایست برش جرم نیترِ رخشان

نزيوم براي الإيمار براي الإيمار براي

خطابِ عالی نواب گفته بس شایان جنابِ عالی نواب خواج عب بخی جنابِ حاکم بنگاله سر رحب طرفمیل بیاوریده خطاب سب تی نوّا بی بیاوریده خطاب سب تو نوّا بی چناعتی که طراز نخار د محب د و علا کی حابل لولو که سیشی شمس را و برش بود مه کابل چیر گهرشب تاب

چو بالطفت شدم عادی حیترسم دیگرازاعدا تو ئی دریا دایناخیسس چارز دخس بردریا بلی صد بار بهتراز حیب ین آدم بو د حوا بلی کس میوهٔ شیرین مذبند د طرف زطرفا سخن فنمی سخنور را بداز دنسپ و ما فیها بهردم بازي دگير كمي شطرنج بازآس بساطِ د مراز و فالی سیه رخ پیل را دریا حِيًّا مَكِفت لا ناني فصيح وا بلغ وسشيوا لطيف ودلكش ورغنا تعالى زين تخن آرا جام خیزعنر بیزوگوم ریز وگوم زا

مېدلغم نندازنادي چ^وټ توندم ې^د ندا ند قدرمِن گرکس تو باشی قدر دان بین ب مازین قوم حون اژ در به آید مارگیرایدر ازين قوم خلاف كئين جه نبد دطرف ين كمين نخواہم از تومن زر رانجو نمے درّ و گوہررا الآما چرخِ بازگیرکن د با مهرهٔ اختر حرلفيت بإدخوشحالى عدوست ات يامالى سخن برداز ایرانی که نامش مست قاآنی عبيديمي مرحوابش رانوست جامذنيا بحدالله وراطبعي ست حسب لقول قاآني

مران بران بران می این از ای

فصاحتم بتوگو يدكه سبتم ازايران اگر نظم گزیده ستو دمی نت آن کدام سبت که هم تپه ام بو د بربان که در عروض منم کیّه تاز درمیدان ريه كجاست اضع اين فن فليل اي فلان تقيره والمجاري بساى عبيدازين هرزه گفتن ومزمان فالمزولور الهزون كەخود بېندى وغجبت كارا برمنان ار مین ماتیان این مین بمرح خواجة تووگناگ تمسرونكي 74 hig

كدام سبت بم آور دِمن بود ورشعه كراست زمره كه درشعرمن مگيردحرت بوزنِ شعرازونت تو يمې طلب کم نعوذ بالله سخن ازحب تاكبابرسيد بېرېناه بيزدان زخو د سيندي وعجك تولا من ميزني اى مردك ززبان داني

بگردن میرر و پورا زسسسبِاحسان ہم از قبای مُزُرُکُٹُ ن زعبقری حیان^ہ كهمست درخورنو اب اين ممدما ما ن بلفظ منسسته وثبيرين بدرح آن ذيشان زبذل زرّ وگهرازبرای نفع حب ن كهست جود وكرم را فيليج بل عمّان بجنب كومشش ورزم رستم دشان بجنب شير حو پارومهی بو د کسان خطاب گشته بذاتت مباهیٔ نازان بودحةٍ ماجِ خروس اين خطاعِ ليشان

برستِ فاصِ خودش ببت آن حائل را دگرزجینه موتنع عمت امدز زین سيردتيغ جواهرفثان وتم مسبيرت سپس خطا ب مجلِس نمو د دراگلمشس يگان يگان نشمر دست كارنامهٔ او بهيشين شرش اوبذلِ عاتم طابي بهبية تحب رحوا زقطرهٔ بو وكمتر ترانه فخروشرت ازخطاب نوابي درای ذات توبر دیگرای فلکت تبه بسیست فرق بنز دیکِ مروم دا نا

المرابع المرا

چو ماه گر دِزمین سائرست د درکنان خطاب یا فته پیک فلک را بیت ان که مثلِ برق برون تازداز فضایهان غ يوتهنيت از مرطرت تحاست جيان ندا برآمده أحُسَلَتْ احسَ اللَّه نا ن زبان بتهنیت اوکشادیس شاد ان كەخودىدا ئے اوگفتەاست شاەزبان دعاكه از سرصد قست سجابت آن ہزارسال بقا باہزار شوکت مشان سيبر بيرترا بنده بادو بخت حوان

تارهٔ که بگر دِستارهٔ ویگر چ نام اوست قمریس قمرز مسرعت سیر بهٔ سریس نیامه چواو برا ق و شی أرفتة قصب سبق درربان انيت عجب چېږد بازې تنا يا نه آن صبا سرعت كەازىسىلط زمىن تا فراز عرسشىس بىن اميرولمين خودسنش خواند خواجهُ مارا چگویهٔ حرف زنم در مدیج ا وحاشا زبان به بندعبب رمی کنون زمان عاست ترا وحضرتِ والای والدت را با د ورا بميشه بقا با د زيرِحي رخ کهن

توان زعهدهٔ وسفت سرآمدن توان زبان گشایم در مدحِ احس الله خان . گیروآسان روزمصا ن بس سان بلب بودگهرافشان برست زرا نشان هزارمرتبه بانثي بوصف بهترازان بدان خطاب ترانیت ^{خا}جت زیی آن كدمهت حاصلِ تواین خطاب زیزدان كربر وقصب بق از بهه باوم ربان که در نصای سخن تا مهمی کت دجولان خهی ممن جوصرصرد وان وآب وان كەمىت ترحمە آن سىتىارۇ گردان

توان سرو دز مرشس کمی زصد حاشا كنون زمدحتِ خواحه زعجز لب بندم بهادریکه دلیران وسنشیر گیران را فرشة خوی وبیندیده گوی و فاطر جوی یه توان کسی که بمدح تو مهر حیو سبرایت د چوبو د نوّا كِامى خوا حبرداخل امت كهًفنة المركة تحييل عاصلست عبث بوصف ایپ قمرسه خان بها در ما بخنك كندفيبيت كنون زممهمينه زىبى گاۋر دلدل نهاد ن**رشش ئىيىت** سى چ در زبانِ فرگست ام اوسٹ لاٹ

in on the الرزي المرابع في تألم الأوري بافذيخ مغظربر نانوگریم^یورنگ نا المرازية الراباد فالميسوانة فيل ٥٠ و و و و و و و و و و و و و و

كشان كشان برّ دم سوى را فبيطاني أ ننى خورىم غم ازغَّه باي ظلساني براى صبح ہدايت بنورا نشانی بدل زنوركندېږ د با ئىظلمانى بخاكِ إيى رَجْس مي نهند بيثايي میج یا فت از و فیضهای وحایی بخاكِ إِنْ بود كُلْ شِيمِ عِماني بمصحبّ رخ _ا د دانشخی عیانی انی گذر فتا دبه بالای ملک روحانی نكرد فلع نعت ال ازموا دِلناني بشرحِ صدرمبرّاز لوثِ حدثًا في

راكەنفى حرون كردتا بع ومنقاد گرستیل مرایت کهست شمع رہم دراز گشت شب تا رُعصیت بار مهيكة شمق قمررتوى ستاذنورين شهيكه قيصر وكسرى دحم واسكندا كليم ست كليم الفوا د درعشقت بىركباكەنت دخاك زىيلىن ش سوادِکییهوی اوا بینی زواللیل ست ^شبىيكە توت رو مانىش محرك شد رىيد تا درِلا ہوت د بو داعجاز ش چەمكنىكە سرا پا دجربىت ولى

11''		
فدای ما نظ باد از نوائب دوران	جنابِ عالِی نوّاب فان بها در را	
	قصيرهٔ أ سرودهٔ ايام صباسا	
بهرطبيعتى ازعب لم بيولانى چونيك در گرستم بنوع انسانى يى ردانن چ مهراز فرغ يزدانى يى بخ ي بيمي زلوث جبانى بزمركينه دل ثان چ طبخ تعبي ني رميك ند بهرلخطه تير با دانى زباد نخ ت مير د حراغ ايانى زباد نخ ت مير د حراغ ايانى	اگدیم نورر بایی اشکفتهای بسی درنظر پدید آمد کیی دلش شده دیدم چآیند زصفا کمی درشره فالب قوای سبعیه کمی چوف در در میان میان در در میان میان میان میان در میان میان میان میان میان میان میان میان	

المن المالية المناطقة المناطقة

قص م

رتهنيت عطاشد فلعت وخطالخ بي نوا بميرعلى فان بهادر

كدم يخبش اولايعد ولا يحيط عطانمود خدا جله خوام شري ل كەسبت نامش لارىس مىرلىك را كه نورطلعت وست تنك نورذكا بهرد وجزوزامن سمي شيرحن ل سكندري كمين بندهاش سزددارا که عمر با د فنز د نشش ل رسطوی دا نا مرا بکار چنین صعب کی بو دیارا

ہزارمنٹ شکروسیاس وحدجن ل بزار شکرکه دوران بکام خاطرت اميرعالى كش بوده مندزيمه بمكين عطانمود کی خلعت آن امیری را بودامیر علی ام آن گرامی مت رر دزريث واوره خسر وبلنداخير سكندرست شهواين امير باتدبير بخواستم كدكنم مدح اين اميرولي

الأبرام

زنزل فأصهب كردنيزارزابي به بیش و وکشیدندخوانِ مَااَدْ کی شده زمیرمهٔ مازاغ مکتل بش كعين اعين اعيال زوست واني نگفت راست نیا پد کلام بزدانی كلام كرد ومشنيده كلامها يحبب به نيم ُ لخطه و يا كم ازان نجوِلا ني رجوع كردازان سيسبوى مركز فاك كه جبرئيل بود بردرش بدرباني کجابه مین رود شر کافران آنجا مراحية ماب كشايم كب ثناخوا بي خدا جوناعت تست اى شوزين زمان اميدوارشفاعت عبب يدمل شاده بردرِ تومعتر ف بعصياني

in the second مازير ELEN



ر. روز بجروز کان برده کعبٔ اوبعطا د مدحیات مرده چوعیسی عب ا كەكرد دولت تاصف لى خواجيا ولی زبان مراکرد مدح ۱ و گویا زتو دعاوزيزدان بودسبول دعا که گاه دنیاست ترا بود گهی ضرا بدوستان توہردوس

سحا تخشبش وتحرنوال وكان بهيثها برومه وتجريث اوخجلند مرتريكه حواز فامه است حكدامة وزير بإفرومنك دبيرروش أاي منم که بازنگردم زبان بدح کسی زبان به بندعبیدی کنون مان دعا بهيشة اكه بدنيا درست نف برشمنان تو دنسپ مرام ضرّا باد



ويزين وي

زېر_{ما}ې دل اينت ام وان د آما بِلِنَّكِ بِيثِهُ بِمِت نِهَا بِحِرِسُخا زمی وزیرمعلیٰ خهیسٹ و الا که گوی برده زخورشید در ضیا و شا كدم ورابجان قدر دممتت ومها زقدردانی و دریا دلی و جو د و سنا جِراغِ جارم حِزِحت بی سناوضیا بودز كالراونا يديه بمجوت سها که نیم قیمت ان میت دولتِ دنیا بو د نترا فتِ ذائش بغایتِ قصو کی بباغ گل نبو د ہیجوخوی ا و بویا

ضميراوست كي تجروخلق اودامي ہای وج سعاد**ت** ذکای حمیخ شرف وزيرسِلطان داد شخطاب شاهِ اوده باین وزرعط کر دنملعتِ عالی مرائخة مهت بكيتي زناطق وصامت ہمہ بخب بدا وراشہ سحاب نوال کی حا^ئلِ **لولو کہ بیٹ شم**ے او برین بودمهٔ م حکرکب شباب كبالبسنجد دنيا بهنم قيميت آن اود کرامیفش فرون ز حرقیاس بجرخ مهرنبا شده پر دی اوروش

skit bat أناز الناه وأجارا July Strate روم المحاورت Lossonily. Fisher. ما بالمارية the Jay

كه دارم درسخن ازفضېل دوالمن توانم جشمهٔ نوسشین کشادن زند برروی من فورشیدس کے حودِمن ۾ باڪ ديورين شود تا دعوى من كك مُبْرين كەشاگردىش كردم من درىن فن كزو ثيد مهرهٔ حكمت مُبيّن كه خيلِ موركز وم راست تنمن تهمی بارم ز فاطرس ازين نطقند ساكت حيث دالكن بگرد ربع مسكون يا فت مسكن

ولی نازم برا ندک دستگاهی زبانم چون فت نداز دری در بودنظمم بهانا اسب عظب بگردوتاکه گفت ام مرّلل زبانِ مارِمن بعنی سسرِ کلک كشد حون موربر كرز دم دلان خيل ئ^{ى بە}بع آمدالىشان راكەنامم

Eleissi ex

Sound Similar

قب وسر

در شكايت ازروز كارنا مبخار ونخلص بدح خواصلجن حرمني بنسل مدرسُ عاليكلكته

که کتاب دستور مارسی آموز بنام دی اختصاص نموده منشده

که برا ورنگ دانش یافت میکن چوخورشدم روان تاگشت روش نُوم زین فاک زان برچیده دانن اگرچه رنگب رويم بو دروين بنیتدا بلهان را نان بروغن حذرزين خيل نا دان عسلم زشمن شرست این مادگِست می ستروک زهرعلم وزهر دانشس زهرفن

مارنگیست مانا این دلِ من أريز ندازمن اين خفّات طبعان چودارم دامنی بُرا زجوامب لبختی رنگ رویم کنر باست. درین ایام دا نایان برنخب د ت م زین مرد مان د لوکردار نزايدا بل معنی اندرین عصر

The state of the s

نکو دانن رهٔ هرعلم و هرفن بکو دانم که نبو د سمچنو یی بود درنظم اواسكات ملطن بود در نتر مشس اکلال مکالی زبان دانان برِا وگشته الکن فصيحان درصنورش كث تداكم تنجتن باست داندرِ معركب علم ولى از حلم يا ىبىنىدىش فروتن مبیّن کی بود مثلِ مُعسایَن عيان او فزون ترازبيانىت فنیدن کی بو د مانت درین برست ا زمخب برا ومنظرا و بو دازرم وطمنت حوِن مُنْبِن دلش چ_ون دیگ پرجونتان دانش چوپونس در زبان دانمیت یکتا بتازی و دری عبری و لا طن دلـشمر فضل و دانش رست معد د ماغش مخزنِ علم ومعارف دروگلهای معنی برستگفته

كالمنتارك

بحداللدكه دارم مت درداني حکیمی از خردمت دان جرمن مطلع ثابي امیرمدرس ،منری کجمن بنام كيست اين امه مزين ارسطوبيش علمش طفل مكتب برِفهمش فلاطون سيسر كودكن خردا بكاركر د وگفت بامن برانش سبتش كردم به لقان زعلمش خرمنی این را بیک جو جوى از علم اين آن رائبسين كەمرغ قان رانىبت نبانىد بمرغانی که برچیپنندارزن هم از وی تاخر د مندا ن حرمن ميان او ودانايان يونان بودحین دانکه ازمه تا بایی بهان ما ذرّه از خورست مدروش بجع حكمت آموزا ن لىن دن ميانِ دانش اندوزان يارس

له زرم

و برو

در مرح بندگان ثریا مکان جناب امیرالملک دالاجاه مولئسنا نواب صدّیق حن فان بها در لازالت نیموس اقباله شامق

سنزه بصحرا دمیدازنم ا برسب ر دشت شده بوستان کوه بهدلاله زار

پرزسمن شدحمن برزعلف مرغزار

برز ده از فاک سروین رخ رختان یار

زالِ جهان را كند گلرخِ عَكْ زاعذار

روکشِ ارژنگ ِ چین در حمین وسیزه زار

کر قلم صنع اوست این م نیقش و نگار قدرت و درا نشان نیا صدیفصل مبار ابر بهاری رسیداز طرن کو بهار گشت بمه گلستان بهمبر باغ جنان از سمن ونسترن رشک جین شد دمن روسوی کوه و کمر لالهٔ حسسرانگر ابر بهاری کنون از مددِ نامی کیست کاککش چنین نقش زند برزمین

صانع صورت نكار نت وراعجو به كار

هرنفس وهرزمان ديده به مبنيدعيان

ر ار ا

كەگروپدە خچل زوالېرىپ بود از زا دنشگیتی سَرَّ وَنْ رود ببوست منقول ومعنعن بود بويا تراز كنسسرين ولادن بطرز نغزك وأنين روسشن وليك اندرميان فرقيت أنبين كهازكبكسة يقصاززاغ حبتن بنام سروري چون تشرمُعنون اگرچڻ يوستى خنگت برتن اگرج مهندم أمدلوم وسكن شوداین دعویم نیکومب من

چنان گو ہرفٹ نی کر د کلکش عدیل او نسیابی در فضائل مدسيث فضل او پرکرد عالم بود خلق كرمش بس دلاويز عبيدى گفت اين سروا دِ دلكش جواب نطمِ خا قا نيست اين نظم زطعنه چون برخب م چون برانم ولى شايدكت دانا قبولش ببادام اندرومغزى ست شيرن نژا دم گلزیین سهرور دست زنظم پارسي ناب من نکت

E, ex

چون توکسی را دگرصاحب مجدوفخار زو بچکد ہرطر مشکسب گرشا ہوار فارتبو يا چوزرا حرست کابل وزن وعیا ر معجزه بإ بس غطيم زوشده زان آشكار پر زمعانی بکر نا درهٔ روزگار سالِ بقای تو با دبیشتراز صدهزار با د ترا ماکِ خاص زندگی ستعار

وست بليان شكوه شو هربلقيس ح عالمهٔ دین بناه بیگم خوبرت مدگاه ا یکه به بُرُز و بهنر به**ت** نیا ورده بر خامه چوگیری مکبت گفت توگرد دصدت قول توجون گوہرست زگهرافنزون ترم ت عصای کلیم خامهٔ توای ت گ_{ردیش} سبع شداد باد ترا برمراد با دت بالاختصاص ازغم دنیا خا

هرورتی د فتر نیت معرفت کردگار حشر كنند انحيب ين خلق بروزشم بایدت آری بجاست برخداو ندگار مرغ نوا خوان شده برسر هرشاخيار دستنه فرو برده بود در جگرم روزگار آمده درا بتزاز ازانر نوبهار طرفه نوا برکشید مبلِ شوریده وا ر نبیت چواورا د مرد زی شرف زی فحار منیع علم وا دب نا تغنگ روزگار جُسَن آن ہمام کئیدعانی تبار

گفت گرحسبال سعدی شیر مقال برگِ درختانِ سبز درنظر ، پوست یار سبزه برست از زمین ہم گل وہم ماسین خوبي صبح ومثابث كرونطن موا فاطرم _ا فسرده بود زنده د لم مُرده بود نىد دلِ من زنده باز برگبِ طرب كردساز مرغ ولم حون شنيدزان عمد مرغان نشيد مدح کسی سازکرد کو بکرم مهت فرد مهترعا بي نسب مرجع فضل وحسب بست چوصدّیق نام صدق مراورا کلام

كثايدلب بلاماني كه درعلم از بهمهمهتر ہمہ جاہل سبکا یہ لگندہ باددر سبلت برنگفیرم نهی نوید برخهایم نهی کوست د شار دىمىغنان خودراباين كندى وناداني برارم إنكب أحسنت زكورع في مطلع نابي بانفاس هجى زنده كرده مرد كان بل

الم يود

نظم عب بيدى خنوكزا تُرِمعِ او المهجوع وسيت نو قا بلِ بوسس وكنار

قص بيره

درمع وترحیب پیجرلیس پرنسپل پرسوعالیه کلکته بعد مراجعت از لندن سرودهٔ ایام صب با تفسیر نام بیراند

تشبيب بخطاب قاب

ز توزرین سلت دار دزمین مرکه براری مرا شده مرنجم چون غمرا بهد درگنبداخضر ز تاروپود نورانین با فی لعلگون معجر ز نورت در مهمه جا کی زناری در مهمه بیکر ز تو مارا توانا کی اگر جم خاک شد مادر چنان محکم فروب ته درا فگنده بیشتنبر

زسوزم ای خداگیهان مهمچون روشنال مگر

به پیک سان مرمه ریخشی فلعت زین زتو مِنگامُه آرا في ترازيباست داراني زتو دارم تماست ني بتو مارا تو لا بي بهجوم غم مرا با بك توگونیُ دست و پایم را مة بهم آن سيكيوان باتش دركف سوران كز أنهم آن سيكيوان باتش دركف سوران

Signification of the state of t

نىدە سازطرك ركوچەدىرزن بهرجانب برريااميان زلطف حيانت سبق كويان زخوانِعمت زله ربا بدعالمي نحي توستی کدخدای کم داین طرای تعری نعیت بجيثم لطف زاحيان ببويش كي نظر بنگم عبيدى آمره بردرگهت بااين سبكايه زسوز حبسكر ركسم لودافعن شنخب ته جان بودم وزار وگرمان دوحثيم آبدان وجكراتث تان زروز فكروزنم حبث من ت بهبهرام آتن زدور وخت كيوان

جكرتاب آتث فثان آوبسردم

چەن تىجان ان دگرلىقن لىبىدى ان گروقر بېلم وځلم و جاه وحزم وع. وباس کر و فر بگاه رزم بین بچورت موانعجب صدر د بستانها گاستان دار براز لاله وعبم زبان ءاجز فيرو ماندحهٍ يُومِ كَاكِمْ مُضْطَر به فوج دشمنان افتدزمبنیت شورش محتم ر مان آببو دوان بیل وخزان رغار ہاارد^ر نىدە راردى بىشتى مەرخىان مىزىك بر*ى* د خانی آمده _اینک شده فیروزیش لنگر خلیده دررگ جان حبودان تیز ترنشر فتدنز دی بجان وشمنان آ ما بجراکسگر

فصيحى كزتلاميذت بودهون سيترون صدما ندمده خثيم سرمركز حواد درساحت دوران به زم علم یا بی آفتا بی منبع دانشس سيمى ازريا عني علم او كافيست تأكر د د تبمى خواجم مرتحيت راكتم املاحيه حيرانم ببوی رز مگهٔ ابی عنان مرکه بدفع تحصم عنان تازی اگرمهرنشکاردحشیان گردد تورفتی دی رده شدحون گلتال بن سبانها به فمروره دی آنگه شد و گفت اول صابح ب تُده نفخ روان درمرحبدا (قيض اوا ما توابری که آپ زندگانی از تومی بار د

of silvery of solar strong

چو بوجل را بو دنبت بقرآن مراین کمزنان را بو د نفرت زجان Est. بنور المرتبي زبوی خوش ور دونسرین ورکان تطلّم کنان مویه گر زار نا لا ن بین یاسمن بو بموعنبرافشان <u>َ</u> نونن بكيبوج بنبل بالبنكرافثان ^وزن نائيزيانوم كالاله باشد دروسنبلتان زلعل وزلولوت ده تسكرا فشان من وگریه وان ماه خندان شادان زدم بوك چند برنو شِ خندان ازان کشتِ عمرم شده سبز دریات

مکی را بود تغض با نام عجب ميت گراز شخهای نغزم نُعَلِّ را نباست گزیرازگریزی سخن مختصر من درین حال بو دم كەناگەز درلعبىت من درا مە بقد ہیج کسروو برخ ہیجو لالہ كجاسرو باست دمقارن بلاله و م ن حقه لعل دوندان جو لولو بغم زار الان من و اومبتی بجتم زجای و گرفتمث دربر ازان جانِ ازه دمیدم بقالب

بُجُومی نمودی شها بی فرو زا ن كەختاپ من بود چون ابرریز ا ن چوگل درخزان گشة پژمرده پژیان بەببىترگىي بېچو رىخوغلطپان گه ازگرمی شو قِ جا نان خروشان گهی بر بهم بود ناله زیجبران چواختر گهی قطره از دیده ا فشا ن گهی ناله از دستِ بنای دوران كى بمحوعقرىب دگربمحو نعبان یکی سبت مجبول باز در در بتان كى بوله ش واردركينه جوشان

شرر ہاکہ برمی سندا عجب ميت گررق مي حبث آنم زباد سموم غسب این غنچهُ دل طيان گاه برخاک چون نيم نيمل گەازسردمېرى ياران ىبنالە گهی برحب گربود دندان حسرت گهم دیده بوده با خترست ماری گهی تنکوه برلب ز دمرستگر Justine مرادر برادر كزايثان صغيروكبب يزمدا مدر كى راطبيعيت مخمّ . كمينه کی کعب شرف دگرشیخ نجدی م

سكه نقب نيطانت زيرا چون قريش براى شتى هفرت رمول جع شدند ا كاه شيطان بعبورت بيري درآمد چون پرسيد ندكسي گفت شيم از نجدى آيم درين مشوره با خاسف ركم هد عمدى حفرت رمول نامش عبدالعرسي بوده

مخاطب بخان بهادر زسلطان كه مجد ومعالى مراوراست عمّان که بر ذاتِ اواین قبُّ شتهٔ اران بياري اسلام برزمس وكفران كهم تند مركوية در ذل وخسران بنيغ زبان و كلكب درا فثان نوازندهٔ گلشِ دین وامیان كمحن ثبره اوبنام وبإحسان الان تخل اميد شان گشت با لان بناشد بإمردي أن فلك شان بيارې آن ناصرا ، لې اميان

كه نواب عبداللطيف ست نامش بها در نه بل بی بها در نگوم ب ملقب بنواب گردیده اید و ن گرامی نهادی که شدصرف عمر ش درين عهد خوارې اسسلام وامليش بو د حامی و ناصرا بل اسسلام كفضش شده بيجو بادبهب ارى ېم ازسعې او وقعنې محن بېو گلی بكارِمُسلمان نژادان درآمد مدارس باطرا سنب بنگالها مدر شده علم دین را فروغی دگر گو ن

چنین مبتلانیٔ بغم زار دگرماین جراخون زدوحيثم بارى ومرعان زمان برنشاط وتو دردستِ عزان بهمه کوه وکر دریراز لحن مرغان بمدبوشان پرزنسرین درکیان شده نتاخها بزم بربطووا زان به ار^{ین} نشور و طرب جلمتان بگفتم حرا درطرب جله كيهان كه درامتزازست^زان حازینان عطا شدز ثنامنشه انگلتان بآن را دگو سربان صدر گیهان

بن كفت كاى والمزارمن جون چرااشک از دیده ریزی حولولو جان پرزشادی تو در پنج بخت ېمه باغ وراغ ست گلنن جو مينو ېمه د شتهاير زلاله وسوري رَا وَازِ مِنْ انِ اللَّهِ مَنْ زَبِانَ كُ نگلش درختان بو جدند ومسی لمُفتمّ حيراا ينجنين هِرمشمِ ستى بگفاشنیدی نهآن مرزدهٔ خوش خطاب گرا مې نو ّاب آغظپ بآن بوالمعسالي منطقرممحبّه

ور و

درمرح دُاكمڙ ليطنر صاحب پرنسپل كالج لا ہوروبانی ورحبیٹرار نجاب یونیورٹی لازالت شابیب فیضہ ہامرہ

جائش بنورمعرفت وعلم روشن ست ا گونی که گلش ست و چه د لخوا گلش ست عقلی کهست کامل و جانی که وشبت قاصرزمدح اوست بانی که بامن طبعم ہمی مبالغہ راگر حیر دستسن ست يكح زخرمن ست زصدمن مكك زرست ورنیزده زبان مثِل مث<u>ل سوست</u>

ان سرور مکیه عالم هرعلم و هر فن ست جام دلش زبادهٔ دانش لبالب ست طبع لطيف وزرياحين عسلم وفن حیران علم او وگر و گان فصنسل او هر حنید شهره ام بزبان آوری ولیک ای دو تنان مبالغهٔ قاصرْروصف وست مدح من هنت ربحنب کمال او کلکم بروزبان چه بگاردننای ا و

بککنة او مجلسی کر د متا ئم که تروین یا بدازان علم *وعرفا*ن شده مهردانش زهرسو درخشان شده نورِعلم اندرافاق روشن ىز_ازندۇ دل نوازندۇجان بو دخلقِ اوچون نسیم ہباری ولِ جله عالم زگبر ومسلمان زجادوي احن لاق كرد وسخر ا برنگ يک بيس منه سراين توان کی سرودن مدیج طبایت کنون برعبی رمی که دست عارا براريم وركيت بودا دارسجان چوگو نی روان گر دِمهر در خشان الا یا زمین سست گردنده دانم بود نيرِ حب واو نورا فثان سرد شمنان گوی میدانش! شد



افرون ترازعد مین داسلیل دیکین ست الامور فضل وعلم و مهزرا کدمعدن ست الامور زان معادل بارس ولندن ست کزسعی اوتسگفته ترازصحن گلشن ست دکور میلیمی زمیب مین ست تا نیام تیره باشد و تا صبح روشن ست

درانگشی زبان چو بگیرم قیاس از و پنجاب گشت روکن یونان زسعی او دارالعلوم ساخت بدارالخسلافتن زان سان بهاغ علم نموده کد توژی دانی که کلیت کی بعبیری سیا دحن پرنور با دعالم از انواز فصنسال او



درک کمال او تعب فضل وکمال را دل و گنج و مخزن ست ۱ و بیترن ست د قار^ه یا خو دهمتن ست اززادن عديل ونظيرش سترونست درعلم اوسط میر ندار د مبر بمن ست درمرفنی که بنگرنش مردیک فن ست زان بشيركة قطره فثان ابرتهن ست برعادت فلاسفه برحيده دامن ست گرتازی و دری وگراغرن^ی ولاطن^ت درمندسه يگانه داسحاق نوطن ست گرخو دېرَ کليست و يا خو د تململنست

ٔ تن درنمی و ہدیبہ بیان وصف قضل او رحثيها ليست فاطرا وعلم فصنس را گرعلم را مبحرکه تنب آ و رند گیتی که ما در*ست م*والید خوا**نیش** عالم چوا وعليم ندار دمحقق من ہرعلم ایسٹ گوہرفثا ندہ کلک جوا ہرفٹ ن او ازىبىت ترعلائق دنيا و زخرنسس در ہر زبان مہار سے کا مل بودورا یتمای دهر باشد در حکمت فرنگ درفلسفه مغه بودار دم زند برشس

المالية المالي

زگرد شاتِ فلك في زحواد ثِ آيام	بودشهنشه ذيجاه مامصون وحريز
مه به بجاوب پدا برارس رورا نام	بقای نتاه همیشه دراز ومت د باد
مدام با دهٔ عشرت را بو د درجام	بو د زما مذبجام و فلک بو د رامش
بمیشهٔ اکد مگبتی ست گردش وارام	بو دنصیب شبه ماز د هرآرامشس

قطعه

كەنجەرىت ھفرت سلطان محمد بىشىرالدىن صاحب تخلص بەتوفىق نېيرۇ طىپولىطان حنت مكان مىسى باين دىيان فىرستادە شد

بنزديك گوهرشنا مان فرستم	عبيدي من اين هت برجوا هر
بچامهر امان ایران فرستم	نشيدى زمىروا دبىب دى ازينجا
كمكت شناسان يونان فرستم	رموزِ جِبٍ كُم را بنظبٍ گزیدِه
گل و ضیمران با باخوان فرستم	زگلزارطبعِ تُشكفته سمي دون

الباب لثالث في المقطعات والرباعيات

قطعه

بُتُلُوطُهُ بفتا دم زبام تاگهِ شام زصدمهاش نفتا دم شكست اندام كنيم تكروسيانس مهيمين منعام ا زانست رنج صدگو نه با ہزار الام كەكشت زانوى شەرىخە دۆگارتام تهمی دعای عبیداست گاه شام وبا)

فبررسيدمن وقت يخس ونا فرعام بوقت بام شنيدم من اين خبروانگه ست شیشهٔ دل زین خبرمرا برخپد ازین که زخم سترگی بشها زان نرسیه شها زرىخ تورنجيده ما چرا نشويم نوست مُركه بيازر دسخت أرتجم فكارُشت دل وسربزا نويم ازغم كنون زدرگه رحمٰنِ دا ورِ ذوا لمن

نه تزیر دیخ نام بزیری باغرابی دم نه کور مینورد دریان دری

به تو فیق شاہِخن ان ف باین دین نیاصدرگیها ف*ر* لاً بي سوى بجرعمًا ن من این دستهٔ گل مبتان فر ىبىپ ش دۈرىرە بكرمان فر بهديه نبوي سليان

ویا برگ گل را چو کالوش نا دان ويا نوسهان واراز راه كورى من این ظم را بیشِ سلطانِ معنی بتوفيق يزدان من اين نامُه نغرز وليكن تجيرت درم جون بشوخي بود دُست مُرُكُلِ الَّهِ مَا مِهُ مِن چگویذمن این شعر با با شعوری چ موری ضعیفم که ران ملخ را



ربث نه کام آب حیوان فر صفانیُ بلکبِصفا بان فرس یی ذوقِ طبع حریفان فرسسه زآمه نجامه نمكدان فرسس گزین ارمغانی *بشرواف رس* كمث من حنن كوسركا فأمر گهرپیش گولانِ نا دان فرستم

زاعجاز طبع مسيحا دم اينك زاورا ق ديوان رنگين مضامين زرشحات ككم كه آب زلالست ازین صفحه ای شگرف و نوآئین كنون ساغرى يرزصرب مروق بخوانِ مْداقِ سَخْنُ سَبِجْ يا ران زفين للّذ ز فا مت إن معنى درين قحط سالٍ معسا في مدايا برمنگران تبمچو موسلی ز کلکم ولی خوا بم از د هر دریا دلی را نیم این قدرگول کز را و گولی

ام نازاد در کانور می نازان در کانور ور در در نوخی di et **بخ**: لاُز

بالحلوة لا تقديق بالمجد ل قدانقبى كورا بهال نبود درنظم و شعروان من مرحرو و من من كيدة جعد ورا المن الوديث كفياً الوديث كفياً المنافق الاديث كفياً

ازها داز وقارش حرنی چیخت رانم بینی وحید او مداستا دسخته گویان در نخو فارسی کتصنیف بوالعجب کرد تاریخ ساز متنس زیب یدم از مکیمی

قطعه

درتقر نظاميرنامه مولفؤ خباب نؤاب اميرعلى غان بهب ادر

درزیرگنبدِ فلک نه قبات بنیت ای نامورامیرعلی الجناب بیت کاصلت بغیر سلسلهٔ بوتراب نبیت خوش نغه ترز کلک تو چنگ بابنیت

ای سرورمهین که امیری بسان تو مثل تو در نثرا فتیس کندرین مان از خاکساری توجیز خورش بیدروش ست د مدم امیرنا مه که بنگاشت کلک تو

قطعه باريح

طبع نو دحیدی مولفاجناب مولوی عبدالر دف منا بخلص دمیر

كورا بفضل ودانش دروم بنميت بهتا دا دست آب تازه رنگ د گر مها را درعلم شعروا ملاخه خه ا د سيب د ۱ نا ازچەزىڭ ئەنىلىمىڭ دزگفىتە ما ئىڭ يوا رسم سخوری را کر دست با زاحپ درننزون بجونی فینې د هريکت تخررإوجه باثد شيرن شكرمصفا بإكيزگي لفظش جان را كن توانا من جرعة السلافة اشهى لهم واحلى

. آن فاضل بگانه بوافضل این زما نه آن كو درى زبان رااز ياكي بيانش درفنِّ نظم وانشا به به جواو دبیر مِی مندوستان تنداينك جون خطَّهُ صفا بان زاب حیات آمه کارد زنوک خامه درنظم حون بربيني بهمتائ سيرست ردان تقز راِوجه آمد نوٹ بؤمٹ ل شيريني كلأمشس آب از دمن برآر د رِفِ کلام نا*لبش*ش در مجمع ا دیبان

على المراز المر

گر دِحروب نُقطَن دل بدید دگفت این تکرست زانش گزیراز ذباب نیست دخلِ ملال وحتكَى ازيميح باب نيست درنصلهای او که بهب احِب ن بود كيكن حيكويذ وصعف نمائم كمرة ماب نييت ميخواتم نشرح كنم وصعنيان كتاب مانندا قاب كدرا قاسيسي نوريكه درضميرتو دا دند روسش س تاد هربی تغیر و بی انقلاب سیت جاوتو بی تغیر و بی انقلاب با د درتقريظ وتايخ ديوان سيوم جنانياخ نبّاخ كەشاءىيىت يەنن درعكم عروص وشعر بحيت آن زنگ میزنقش معنا ان جیره کشای روی ضمون ببالطف ولگزين وشيوا جمع آمده مروراسه ديوان

بالله نامه ایست که نزا جواب ست مطبوع ترازو بجزأم الكياب نبيت وين بوالعجب كذمت كتافبثمراب ميت وین طرفه ترکهست کتا فیسحاب میت باشد دروم رائح كرآن ناصواب نميت ا زغايتِ لطافقنُ أنراحِجاب نيت این داشا زنسیت هم آزاحها بنست بدروى شامدان معانى نقاب نيست معورهٔ خوشیست که دروی خراب میب گوئی جزانتخاب زلب^{الل}باب نبیت زيراكه اندرو عمه جزا نتحأب نيست

درخویی و بلاغت و سنسیرینی کلام این نسخهٔ که زا ده زطبع شرنعین تو مشار رامطالعهاش ميبردز ہوئشس باردازو نصاحت ولطف سخنوري بنو د درو مهرانخچه که آن مست ماصوا ب حن معانیٰ وی ازالفاظ ظا ہرست گرمیسی ا زلطا لُفٹِ نفظی ومعنوسیس تشبية وانتعاره كهطباه فيست معورترزنسه ول ابل داشت مرداشان گرشت درودرج ای لببیب این نامه را تومنتخسب وزگار دان

		دارد زنوابسزارآدا	ث	يكنا ى اگرچىست كلك	
		از مر فنِ شعرنیک دا نا	ن	مثلث نبود كسيخندا	
,		بنثاند دگرننسالِ رعنا	نی	اینک آن نخلبن رِمه	
		ا ہرحرفق رفتاکنے لعنب حورا	ن	دبوان سيوم نمود تاليه	
,		آراسته یک فغ محلآ	لی	برطرز مسنحوران دې	
		مهم ذا نُقه ذوق راست طلي	بند	مومن راجان زوست خرب	
		مریک را دیدآن تمن		آزرَده وشيفَته و غالبَ	
	,	تيرين ست چو تنگر مصفّا	٥	هرحامهٔ زان خجسته دیواد	
		نو ثين عملست ياغز لها	U	نونتا بهٔ جانفزا که فظت	
		برسطرازان كتاب دالا	بی	نهرست زانب زندگا	
		قنینهٔ با دهٔ مصفت	به ا	هرمصرعه زان شگرت نا	
-					,

رنگین ست نگار فانه ما نا اول دبوان زروى ضمون برطرز سنحنوران لكهنو آ دانسته ک طراز زیبا ایات شخوری ناسخ نسوخ از دست ده بمانا ان انش اتثین بان نک ان انشانشین بان نک ا به تش ا فيا د خ**رمنث** را زان نامش تبمیت ال گفتا بربستهمثال بيمثالي تازنگ دگر زندسخن دا بگرفت فلرسپس دگر بار ابنرنگ^ك زده مبت ^دگر ان ما بی شعر ما بی اسب برطرز دگر بليغ وست وا دوم دیوان بدا د ترتبیب ۴ ورده درو بخطّاو في الأست وهُ شاعران دملي برست وهٔ لکھنوی فزودہ تهم سنيوه د بلوي ببرجا احسنت به شاع گرامی برمبرت يوه چنين توانا

Single Strain Strains

شداین دو همهرسبزور تنکب گلشان چوازا بیاری آن ا بر به بین بوستانِ سخن گفت یا نف والمرابعة المرابعة درنقرنطي تنزى ذوالبحرين رقمز ده كلك عجاز سلك جناب سيرمحو وصاحت خلص بآزاد كوبود بمنام حست مرسلان نام ا و محود آمد زا نکه ا و كتخلص باثدش آزادزان در دلس**ت آ**زاده و درطع راد · 5,1/19.5. وه چهآزا دی که حرِخش دانهی ست وه چرا دی دست بر ما لم فثان

لوذعی د هردرشعرد سبیا ن

المعي عصر در زبين و ذكا

ہم ہوش ربای ورفع افزا بیمٹل سخن حسنسرد بگفتا بیمٹل سخن حسنسرد بگفتا ۱۲۹۲ ھج	کان ست شکر که دلش کرم تاریخ بگارش ش چوجستم		
و در تقریظ دتایخ دیوان انسخ شاگر د جناب نساخ سلمها الله تعالی			
بفضرل حنه را و ندرارای کیبه سان	متب چوگر دید دیوانِ انسخ		
كحثيك زندبهم بگلزارِ رصوا ن	نه د یوانست بل گلشی ا زمعانی		
ازا همیر معنی در و برست گفته از نسرین در یان و درد و ضمیران			
بلاغت روان ساخت انهار وضاجان	فصاحت دران أبب ارى نموده		
كه اراسته اینجنین صحن کبتیان	درو باغبانت من رزایهٔ انسخ		
كهاغِ سخن زوست شاداب ريان	زنیاخ آمونست باغبانی		

رفتم امروز این وقت ازس بب دوسّه روزاین عبسار کمتر تو ب رنی پور بو د مولږاو بود در شعرنام او ححبین پدر سشس مولوی غلام رسول ليك اين بوربو دصت رامين گرچه ا و داشت صد رِ اعلا بی گشت چون گنج زیرِ فاک دنین ا**ب**ودا و گنج خلق د فضل ا زان

شعربندى مهروده بسنمسكين

بودنكين بشاعرى معردنت

نظم را با شدا زوتاب وتوان الم من معان والإلان خبروِ ملكبِ معاني كُوميشس كوبود شيرين سخن شيرين بيان المربوبر المراين در قصا 'مرسبت بی ا طرا ی شعر انوري عصر وعسسر في زمان شعرا وباست دكه سحرسامري شاعرا وبإشدكه ساحر دربيان در د و بحراین نمنوی بنگاشته بحرمعني اندرو هرسوروان رشكب ارتنگست اين ممروا د نغر ما نی معنی ست این جادو بیان سالِ رنگلِمبزين چون خواستم از قرمحت کوست پیز مکته دا ن er Lipie كغت واز بجرت خيرالورى مجت فخرآ مراین جاد و نشان ۲<u>۰۲۲ ج</u> درها سنظميكه هنرت ممرق شاكى ازعلالت خود بمولعت نوم المارونياني مناونياني بكردزارونوان بس مضعيف قوام

قطعه

تا یخ دفات علیاد ٔ عبیا چناب نواب خواجه احسن الله خان بها در که درعین ترتمیم محلب حشن عطای خلوت بایشان محل نشین جازهٔ فوات ست ده

نغان که مردم او بار آمداین سنتین دریغ نیر رختان با و چ جاه مکین چه چیرهٔ که نهفتیش معجب رِزرّین دریغ و در د که از خشت با شدش بالین بران سرکه شدی منک و غالبه آگین سپهرربنده چون اثر درست خول شام فغان کدا ختر تا بندهٔ زبر چر منر ب نهفت چرهٔ روش بزیر فاک سیم سری خانکه باندی فراز بالث س ب درین و در د که کا فررمردگان باشند

شعرازان داشت صفحك فستيرين بودشيرين مقال وشوخ وظرييف چئر ہیں۔ چئم ان شہر بو د این کین سیدنی بور بو د زوروشن ميدني پورکورسٽڙن م بُرُدُستُ مِن آرزُوبِلِّينِ بود خوا با بن صدرا علائي باغم دل عبسيدي مكين گو - دلاحیف - با - دل عُمگین يس سن رحلت تبعمب گفت ايضًا قطعهُ دَمَّر متضمن تاريخ مذكورتنب ح ا که بوده تحت مشتم کیم بيسر مولوى عسن لام رسول

سپېران بېپېروزمينيان .رزيين باه ودر دېميدون بنيدې مکين سروش عالم بالا زبام علسين	لباس نیلی و رخت سیاه پوشده چونکرکرد که تا ریخ رطت ش گوید چنان گفت بهشت جنان مقامش گو چنان گفت بهشت جنان مقامش گو	
فطعیم تا یخ دفات مولوی کرامت علی هر نیوری متولی امام بارهٔ موگلی		
نغان وآه که آن کهبیرت رداگین فرو بغ کرمتن تافتی چونور بجین امام بارهٔ محن از دهبشت ایمین درین زمانهٔ کج باززیر حریخ برین نه از ریاص ریاضی کسی چوادگیین	دریغ و در دکه آن فاضلی تنویسیر بنام بو دکرامت علی دیم درضل ربوع بهوگلی بوده زفترا وروژن براستی وا ما نت بنودچون ا و بی نهٔ درا صول طبیعی کسی چوا و ماهر	

is a private in the second sec

به بالكانهُ جنت مترن ورالعين اگرچه روش از وغرفه مای خلیر ترین زمن بگیرد وحرنب س^{نه} بدل بگزین زبايهٔ که برخیار مه فست د زین خىوب مڭ رىپىدە بىچىر نوراڭين زديده ا ننك فثاني چو دا نائيوين بزرخاک مېردىش زان جو گنج د فين چو مانده است بجااین همه گل نسرین بتاخت کیراند وه از کجا زکمین شدند دیده پرآب د بدل شدندمزین كأنظم بنده بيابدز شعيرا وتزئين

چآن کبوترِ قدسی پر بدوسا فرسة يحثن منزل زرفتنث تاريك كنون تواى مهرومهردارخوا جگان جهان چوار**ن ک**اسف میت مه چ*وگشت کام* عجب نبات اگراین موتام ترا سزدتراكه بيادحين مورومن چوبود گنج جال وکمال دعز وجلال برای سروحه تلویه کنی کدرفت زباغ دریغ وآوخ دراین بنین سره وقتی تام قاطن این شهربل تمام حب ان كنون بخوانم بيتي زگفته ً غالب

قطعه

تاریخ وفات جناب آغاا حد علی مرحوم تخلص با حد حبائگیر گری صنع می پدر بان مارج و خات به می درجوات طع بر بان غالب به میسید

در زبانِ دری از رمزسخن نیک گا ه

حامي جامع بربان بركسك ركؤاه

گرحهٔ آخرا حلیق ساخته مغلوب تباه

ر مخیت از صدمهٔ دنی تازه گلی وا ویلاه

گشت پر در د وغمین زین خبر ریانگاه

كه چه بو دازس نه بجرت محبوب اله

9 11 9

قاطِعِ قاطِعِ بر بان شده از تیغِ زبان غالب زوی شده مغلوب تجقیقِ سخن نو بری او د گرزار سخن حیست از وی

آه ازمولوي احد على احمب د کو بو د

باعبد رمی چهمی داشته الفت بیخن حسم ارسندن تا نیک رس شه

جست تاریخ و فاتش که نگارد درشعر ازره تعمیه بیرخرد این فست بدو

٢

ماتة بالماه لورتان

ورا بفن اللي جوبو دسيلم نقين زىسىمېرېن روشن برسنمو ن گزين فنون مندسه كردى فراازو تلقين ز مال نیابت سیار دگر دیش ارشین فراق ما بگزید د وصال حررانعین ببالكانه يبنونست رازعليين يذا وكه ركيخ نضائل تبدد خاك فين م وت وكرم فضل ودانش وكمين باه و در دوفغان ک**عبید**میکین

اگرحه بو دمو حَدمنا فرا زُتْنَكِيتْ ولی به مندسه کر دست و تثلث كدر قليدس صوري دربن ماند يدي بعلم بدئيت اجرام كرده بتحقب بروز حبدكه بُرلوم سا دس رشعبان گذاشت جامهٔ *عضرشا* فت^زی ^الا چراغ علم دمنرم دا ونمرد ا فسوس نر دا وكه فدا رحمتش كنا د كه م د بگفت ال حلیثی که یاکشافل خلد



فخراج بخوا مدز ملك عين که تازه یو برستی ز كەغىپ جُۇرِ تورىزانستىمچوقۇرىن زبانِ من شده عا جز چوا بكم والكن ہمیشہ تاکہ باند بہ برگ چا می بدق جليل قدرت داردمهي<u>ن وا</u>لن

چنین که روکش چین کشت خاک بگاله مڪارم تو پي يکدگر رس بشكراين ممه الطافت ای ٔ ميثه تاكه بو دسبزكت تنزار فلك

قطعة مصرعه

در شکریهٔ ابرای تولیه که بخدمت مولوی اشرف الدین صاحب سلمه الله رتعالیٰ نوست پیرشه

درسینهٔ من رگ و پی دل

ای آنکه بحبّ بست مانل

قطعه

وصفت چای مزرع سله ملک جنا جلجی حمید تخبت صاحب شی بور با شعورها جی سعید تخبت مرحوم مدینی ار فرستها ده بو دند

سعيد بخبت شده شهرسلهط وروشن زياى مزرع خود تحفه لطيف وحس ببوی روکنِ ریجان و عنبرولادن بنفشه مست برنگ دازو د مدروین بشكل ظاهراكرمت اغمت وادكن میٰ که گاه نانده بقعرِ شیشه و د ن بران گزیده صفت عای کایدازیکن م عجب نباشداگرر وبتا بدازارششن بشررلن وبإرس وجرمن ولندن

بن زلطف فرستادی ای مبیرکرم ريانگ مهر راح تطبيعت رياني زم دست شکل دازوبرایدلعسل خور دیو چوکشس برایدازومی احم میٰ کهنمیت صداع خار درشرش به بین الصفت بون گیا کی زردت اگرزبوی خومنسش مست نفحهٔ یا بد سزد برندنمونه ازين تنگرمت متاع

المراز ال

قطعه

درمدح مولوی غلام بتول ککین درصنعت توشیح سرددهٔ ایام سبا

کا شعنِ رمز معنی بنیبان معنی بنیبان

درة التاج دانش آموزان ربهبرراهِ وانش وعرمنان

کی مریرتو دید حبیث جهان منینظرا سیفت مفلول بهر دینداران

كثورِ علم را تو نئ سلطان

مور دِ لطفنِ لِيز دِسجان

تو يئ بي سنبه په عرفي دوران

میرب تناعران مصرد.م لابس حلهٔ عسادم دا دب

ا فسرعصب بهُ سخن لا نان

موحب دِ طرز بکمته دا نیسا

بی بدل عب الم زمان خو دی تنغ مسلول مهب بر کفاری

دارٹِ علم دین تونی زنبی '

لائقِ مدحِ ہر شخن دا بی تو بی خا قا بی زمان دشعب

ای حبّ توام سرشته در کل برمهرتو نوش دليل كال برده آب ازرخ منادل کان طعنهٔ زند برنسج موصل کی با شد مرورامعت یل ساز درباره باوج مامل گر دیرم انجت شایل این خوش مندیل رام^{از} دل كويديه بالشدش معادل الطلّمن الحبيب ابل

اوليتني ټوليه ولاءً شدتوليه رمب رتولآ این تولیه حبیت آب حبنی وه طر**فه صناعت،** کمرله نسوج فرنگ و انجيم ا نیایدکدازین بینج نامید زين توليه دل يراز تولاً ازہبرولاے تو گزیدم ان تحفه عدر اس حلباست زن رو که گُفتهٔ ۱ ند ۱ نا

 ناله الميلانية عنالية فرعله عربية فرعله عربية فرعله عربية فرعله

ت ازین سرای به ننج رفت یاک ازجان برآ شوب دردلِ مااز وغموم ومشبحولُ زيرا بن تقعت نلگو ن گردون گرحه غمهای ما زحب دا فزون لشت عمكين ويافت تارخين مم زعمگين عبي زِحت بدرون ما*ست رس*رفلق ماا و قلب افسوس تهم بأن صمون ٠ ١١ هج

تاین دفات مولوی خیرات عسلے مروم امی دریغا کان جوانِ نیک خوا ان گِل زمگین زرگلزارِ جبان

ابن سيناويا شهابِ زمان	ما ہر ککتہ سنج در حکمت	
برتو نازانست ندمبِ نعمان گشت دانش ز فیصِ توریان	کیست باشد عدیل تو در فعت یا فته عب لم دین زتو رونق	
هر مهر بمیت را .گیر و بخوان	نام ممد و حِ من اگرخوای	
قطعهٔ		
تاین و فات حفرت شا هزاده سلطان طال لدین مردم برداندُ منجعهٔ درسنین د واز د ه صدسال اینکه مهشتا د ^م بر بر و افزون		
بو د مامرىبىلىم گوناگون	شا هزاده جلالِ دین ۴ مکو	
بسکه دالا نها د و پاک درون	بود را دی کریم و پاک نهاد ر	
المبحو گنجیبندست دازان مرفون	میینه است بو در گیخ معنی با	
درسنسکریت و ہم بانگلیون	درزبان دری وسب تازی	

Sold of the state of the state

عارب نيك ازرموزز بان بهر فر ہنگ و دانش وعرفان کوزبنگاله رفت سوی فرنگ در ربان عسلوم ازا قران در فنون ا د ب گرفته سبق كُثت در فلسفه فريرز مان خدعب لم درا ليمان مُرَد نام نامي اونشي کنته ست معنيش درلغت مهتابان مه چه باست دکه نیز رختان ماه تا بانست برسيبهركمال جانٍ معنی ست لفظ دلکشِ او ا وتربيع الم را بو دحون جان که بازای بریکدو و خربز مهندی دینی پیپته بخدمت مولوی مظرالحق بوگلی نوسته شد بآن شفیق خسته سیرگزیده خصال نېرارشکروسپاس از عبي**د**يمسکين

الكرد

کش بنفشه موی در دچون رغوان	یونهالی تا زه ۱ زیستان دهر	
سبزهٔ نوخیز برعارض د وان	مازه بودی عالم سور و طرب	
بو د کیت می زمان درمبران	چهره این رشکب ْ ذ کا و در ذ کا	
ورجمان جارسيت خيرات بان	بو د خیرات علی نامث از و	
یژمریده نا گهان درعنفوان	آن گل ازبادِ اجل صدحیت آه	
رطلتِ آن گلبنِ جنت کان	بو داز ذیقعب ده روزیاز ده	
سالِ فوتش ازعبيدِ خسته جان	چون بېرىسىيدم بصدانددە دغم	
کن جلی حن لی زنام آن جوان ۱۲۷۸ هج	گفت خواہی سالِ فوتش منجلی	
قطعة		
كه برنت سالا انگریزی مصنفهٔ مولف بوقت اپرایش به داکمژنشی کانته چرژجی حسب فرمایش اونوشة شده بو د		
تحفهٔ بیشِ آن وحید زمان	ازعبيدى ستاين رسالة خرد	

دختری نیک ختر فرخت ده پی چون نفشه موی وتن چون نسترن رونمود و برول دشمن حزن شاد مانیها ب<u>جان</u> و دستها یس عبید می همازین مژده فتا^د در يې تاريخ ميلا دِ حسب ازىيرىجب بيرون غيب گفت نیک دختر سالِ میلادسش من ف ختر ۱۲۸۴ که بخدمت مجی مولوی امتر ف الدین صابازای اتحات کبکٹ ساخت کراد نگاشته شده ه اگست کم که رشک بیکٹ منطین بو د ویکٹی ین بن رسيدز تو يك سبوحير بسكك بروشنی وصفار دکش مه ویر وین بنازك ولطا فت لقيمهٔ متاضي بربین گردهٔ خورث پدگرهیب مکین النبیل سزدكه روزه كشايد سيح زين اقراص بجانِ توکه شده کام جانِ من شیرین چویارهٔ من ازین کعک روغنی خور دم

قطعهر بازای بدیهٔ موز دٔ هساکانیٔ	
بیت ویک انه موز ؤ صاکائی کم فرستادی ای صدیق شفیق	
صد مزاران سپاس بیذیری از عبیدمی که مخلصی ست حیق	
مقطعه کنجدمت مکیم صفدرسین مروم بازای مریز کرم کاد فرستاده شد	
زراه کرم این کرم کله را بیدیه فرستنادی ای محترم	
بود كلّهُ وشنه مع ما يال شوديا ورت ايزد ذوالكرم	
مقطعه تایخ ولادت دخرّی بخانهٔ مولوی عبدالباسطیدنی پوری برا درسبتی مولف	
چون به عبدالباسط عسالی گر دادیک دختر خدای ذوالمنن	

در نوا نواری خدات بخند در و وجان سرا فرازی بسوی مند با قبال وجاه برتا زی

بنامهٔ که تو بنواختی من دارشیس دعای است که تواشهب قفول مهی

بتايريخ، ١ مئى تتك ١٤ ؛ ازمولوي تتباق حبيب كن عليكه والمحلى آمر داً خرش مرا لمفظ خوا جهلق في در در وابني نوشة شد

قطعه

نزیبدت که مراخوا جنوانی ای سرور عبید باشدیک بندهٔ کهین کمتر توخوا جهٔ دمنت بندهٔ کهین باشم چرا بخوانی خوا جه مراکه در تازی

بخدمت منتی امیر علیخان بها در نشکر نیا های کتاب امیزامه شوال <mark>۳۹ ا</mark> پریم بی گاست تدست.

قطعه

که مست دولت و دانش تراکیزوغلام که دایگان ممن کس میرس شد انعام چه نور بان برمت جزیجیت واکرام ایا آسیب رخجسته نها دو را د گهر زمبرنامهٔ دانش فروز و جان ا فنزا چه منیکیش کنمت جنه سیاسهای د بی

له در مدینهٔ ڈھاکہ شدست طبی گزین نه کم زخفهٔ گلدسته سوی خلد برین زتحفهاي ترو ختك عالمرست بهيين بختک مغزی خو د میکنم بهمی ففرین دلی که مهت مهرت چنین و فاتا گین ہمی تو تا زہ کنی آن مود ت پرین عجالةً دوسّه ببيت إ زعببيد مي سكين كه با د حافظ تو حافظ زمان وزبين

الّه به مدنه ببكث زتو برسيت كهي نه کم زېديئه زېړه بود سوي کړ ما ن د لی به بین من این *ختک* کا کهای یذ ز کاک خشک شکر تو ترز بان شتم زىبكە ترىندە زىن ختاكك ك زلطفت بلا زنخفهٔ نو نو که میرسسداز تو لنون مقابل این نور بان خوش بذیر دعای ول زسرصدق وز سرا خلاص

این چند مبتی جنوا خطی کر بخبافط کی آب نربل سّدا میرطی ام ۲- بیرشردادریگاه با کورٹ کماد مدرعا لی شکام و دن ن بنه کا شد

قطعه

بو د د بیر فلک یا ورت با نبازی

ایا امیرعلی ای سعیب درا د گهر

خلوت بو دربهر مکیان ذی عسام سحبت بودمفيد تهرمر دم جهول ان از تفکرات بخلوت بودسی ل این ازخیال فاسد سودا و میش ملول جناب فضائل انتساب أزبل سيدامير على - ايم- ك- دام فضله برسر داور گیاه با یکورٹ ازلندن کاست ته بودند که نام این گمنام درلندن درمسیان علمائ انجائ مرت دارد در واب آن این رباعی گاست، شد رباعي زتست شهرتم ارشهرتی مرا باست. وگرنه نامم درلندن از کجا بات شميمسنبل وريحان كجارودتا دور اگر نەھامل آن قاصب رصبا باشد

المرابع المرا

قطعه

که بخدمت نواب میرعلی خان بها در بازای مدیهٔ وزیر نا مه

مولفهٔ جناب دی برصدر نامهٔ در بعض ایام ماه جادی الا دلی سم ۲۹ ما بهجری نوست ته شد

كدمست امير بنام وخطاب ونواب كهرن حرمك زان شكرين تراز نوشاب كەنتىرىتى سىڭ قىذودران چيكاندە گلاب كە كارنامۇشا بانىت آن گزيدگياب كەبستدا ندطراد منس بيارسى ناب

امير با فرو فرہنگ آن فلک رتبہ بگاشت نامهٔ دلکش بطرز نوا یکن چه یارسی ست بهانا که قند بارسی ست وزيرنا مه ڇگوني که مست شهنا ازشا ہنا مەگرفتم قياسس آن نامە

Ce/6.

زایخه اندلیته کنم مرحت توبیردنت ا یکه مدح تو زا ندنیته من فنزونست برسر كاغذازين فكرسرش دازد نست

قلماز حصرتناي تومين دارلين ست

الباب الرابع في المثنويات منهومي

بخدمت مرحوم آغاا حدملي مؤلف مؤيد بربان نوست تدث د

بانفىيىت گران منو در جنگ

پندش ارنشنوی زیان باشد

این حکایت شانو بگوش قبول

مشوازیند دوستان داتنگ

بنارگو بر تو مهب ران باست. گر دلت از نصیحت ست ماول

حكايت منظوم

سوی مبرز کشید یک سحری داندران حال می بخور د خیار

ربد کی را صرورست ببتری بهرغا نُطانث ست ۱ و نا جا ر

ر باعی که درخط ما تمی د وستے بگا شتہ شد		
و نامه خواہم برخوین جا مہ چاکنم چورت مان جان فتن خوین باکنم		
ع إجونامه الله فتانم سرى فكنده بزير المجوح دن شك نكشة بفرق فاكنم		
بخدمت بندگان عالیخباب سلطان محد شیرالدین صِاا دام مندایام افاضته بازای مدیدًانگور دکناز نگاشته شد سر ر		
منت شه بود هزار مزار المرائلور و دانه باسے کنار		
ا يكه مدحت مرجه بنونسيم كمست كلك من در صروحت كالجست		
والا منشست شا مهزاده که یود زیشه داده		
>		
اللي تا قيامت زنده باشي كه از فرتو مانا زنده بامشيم		

المرياة المرياة

ندبد عاربیت کهنتاند یژم اند گلے که خت داند پېرگرد د هران که گشت جوان نو بهارسش خزان شو دیایان دام گیتی سپر دنش بایر **برکه زا دهست مردنش باید** فیلسون فرنگ گوید بان مرگ با شدا دای وام زمان که تن است درگداز د گذارا نه ہمین مرگ مابو دیجیبار برنفس د رتغت ر د گیرگون هزرمانش دگرشؤن و فنون در تغیر ند و در گذر باسب تن ما و رو ان مامېسه دم زین درآئی و زان دگر بگذر ایرانی ست این سرای دو در بذار و رفتن ست بیح گزیر يذورو آمرن مراتا يثر جزتا شاہے کارگاہ وجود چست کا رم درین دوروزه بو^د نیک دیدن برنخلبند جهان که چیان هرزمان مشعبد سان

بنير درور ١٠

این بذہنگام خور دنست مخور یند دادسشس کمی که جان پدر گفتن این حرف در جواک فت ربدك ازيندا وكرفت أكفت بخرم من خيار را به براز كرَّراز بيت د من نيا يُ باز با برا زنشس خورم چه چا ره کنی تواگر منع من دو باره کنی چشم دارم من از توای دا نا گوڻ کر دی چواین حکایت را وربذ بندى برسته تست خبار که به بیندم اسمی به سبت دی کار منوى عبرية ل مكر. . بخطاب جناخط جراحس للدخان بها دراحل للرعوا قبه یاک دین پاکنفن دیاک گهر ای مهین خوا جرخجسته سیر که چیان مرزمان ست میر گون اژرت بین در جهان بو قلمو ن

المانية بالمائية

عج ترنبود مورنبود

غزال مرتع روح در وانست غزابها بيژكرنزمت مخبث جانست ين عفل الم بربتان نهی ایدر حیب ریده زآب کویژ جان پر وریده زبان ما نتقان برده تکیت خجسة يامهاليق دلفريبت خریدارش شو د نامپ دا زبان رسد برآسمان چون نغمهٔ زان بساز دزان نشیدی نغز و دلکش بگیرد یادزان چون بیتکی خوش به بزم اصل داران فرا زین سرايد حون ازان دشان ښري برقص د عالت آيد تم سيحا بهانا زان ساع سحرآس در جواب نامهٔ نظوم مولوی جیم الدین صامتحلص نبست کا نشته ۱۹ شمبرت میم مورد صدرت ایش و تحسین اى مطاع زمان رحب الدين

بوالعجب جادونیٔ بدائع کار	می بگارد زخاک تیره و تار	
بازگرداندسس بزیر زمین	بازآن بیب کرشگر من آئین	
می زند کاسبها ثمی زنوار	چون کلال سعن ال ساز بجار	
کاسها اینت مو جد قهار	بیشکند باز آن بدیع بگار	
مندومی در تقریط دیوان اول جفرت نسّاخ دام بقاره		
چوزلف دلبران شکین شامه	بنام ایزد جیرسردا د د جیوامه	
بیاضت طلع نورعطی وزر	سوادن تبسیت کحل دیدهٔ هور	
مضامینش لطیف و دلر ابیت	عباراتش رشیق و جانفزایت	
بجان زاروا فسرده نوان شب	چوانفاس سیحی سبت جان شبس	

المنظمة المنافعة الم

وبرازن والمجام ؠڹڹڔؙڗ؞ڿ^{ڔڡڔ} ڰڔڒڹڔٛڗ الموراد الرون الم ۳۰۰۰ نون ایوز درمدح جناب عفت وغطمت تآب حصرت متحبلي سيكم صاحبه الانظرينال, نزیلزنهٔ منابع زمراصفت ست رعباد درزُمِد جورا لبعرست نانی درعلمق عائث ميراني بل را بعهُ بنات گردون ازرا بعه درصیانت فزون روري درجو دو کرم بتول مانا خوا نندهٔ وصف وهل ات بنت بو کمر در فراست ماط ا خت ہارون رریاست در مجد چوجترهٔ سرائیل ساره درفضل حو ما ورسمساعیل ابر

ياك دل ياك دين وياك نژا^ر شعرتور وشرست چون شعرمی برس شگفته در و گل ونسسرین ا ناگزیرازخس وگیپاه و خار حب فرمو دهٔ توای افخسه مِست بي فار وخس حو خلد ربين نځنځ نک سوی وطن ترمیل فرصتی کم بود مرا زاشت ال چون میان کواکبستُ د کا زانکه حرکسشس ندین انگارم

ای مهین عار ن خجب نه نها د نظم توب گزیده وسنشیوا ہت یک باغ پر بہار آگین ليك چون باغ را بود نا عار كندم آنرا زبيلك قلمم ر به اینگشن مبسارا مین اینک ان گلش مبسارا مین عزم من باست دا ندرین تعطیل زانكداي فاضل ستو دخصال تأنكه برسى زمنطهب إنوار ت در فهم وعقل و ذمن ذ کا چشم فیروز *کسیٹ*ں بسے دارم

المرابعة الم

Cipler

•

نور بدی آن سره و خشور را المانية المانية ناوعرب دُرّهٔ مها ج شها ن ئمُ رُسُل فاتم فُصٌّ وجور ا گو ہرتا بندہ ب*حرت*ہود ن ن^خ برو دنځ ا تکیه گه ما گه امپ دوبیم نیز براولاد و صحابه تمسا مولدا و بود بلک فرنگ بو د کی مو^{عه} با موش و *بهنگ* معدنِ فرہنگ ددہا گی بنام شاعرشیرین سخن و خوش کلام نظم گزین ساخت بانگلی زبان مست پراندرز درو داستان

حقه در دا نهٔ ا فر بگیست

بریک ازان ایهٔ فر^{بنگ}یست

نا ہیدرہی کمتریش خوان گر د کرہ' زمین ست گردا	بلقیس باه وشمتش دان اتا چرخ بگردی فراوان
یز دانش مدام باد یا ور	ا باشدا ورا حیات بی مر
بسم الدارجمن الرحب م مندوسي	
الانؤار	مشرق
بسم الدالرحمٰن الرحسيم بهتری از اسم الهی طبیب	مست علاج از بی قلب قیم در د دلت را نبو دای لبیب
و د چه پرزنتگی کدمشیهای جان	ام ندا طرفه پزشی ست بان
جان جمان گشته و جان آفرد آدمی دوسش و طیور و جوام	وه چه خدا نیکه جب ن آفریه خلق و مُرمی داد بهریک تمام

داستنان ا ول

شانی فرزانه بافیلسوت یگانه

ابو دبصحرا زیم بر کران ایو درلش از همه آسو د_و شا د بربمرا دگث ته نبغشهٔ سسن کرده بُدِش بُرخر د و زوٹ یار گلۂ خو درا بنمو دے جرا می ہردے زو دہمہ گوسیند شب بگله حمرخ نظر داشتے ازحيد وكينه ورثنك وثنار درره تسلیم شده سخت کو ش

دورزا مصارد قرمیٰ یک ثبان خاطرش از فکر حیان بود زا د ازا ثر بو فت کمون زمن طول تجارب مرازین روزگار در بهه ایام زصیت وست ا بازست بانگاه درآخور به بند پاس گلهنام وسحر دافشتے یاک ہمی کرد بسر روز گار ديگ بيوا باش نشسة زجين

نک کنم از زئ فرنگی جسّرا سشيوهٔ دلخواه نظامي بگير

هر یک زان نُرِز ^نکا ت ست مین ب يوآن دلبرشيرين لقا ستمان ولبر گلحررا جامهٔ انگلق زبرشس بر کنم واسخنت بسكه شود د ليذير طرزگزین مخزن اسسرار را این دو مین تحفهٔ انوارث

ريغ

المناج و

*بوختهٔ در*تف محنت و ماغ تا فية برخاطرت ابوارجان ازکتب حکمت یونان زین خوا ندهٔ اندرکتب یکنام طيع تراكر دحسليم دسسليم راز طبائع بنموده عنيان گشتهٔ نحود آگه و مردم نمناس بر دهٔ عمرت بساحت بسر کین وکنن کار وہزسوگ سور تا رخت شد درحکمت فماز دانش من مبت نه زین نه زان

چندىشب خوردۇ د و دىچراغ تاشده اسرار حهانت عیان ئشت بانا نظرت تيزين حكمت انتراق فلاطون تمام دانش سقرا طامگرای سسکیم يأكه ترا حكمت مثنًا نيان کزره بریان ودلیل و قیاس ياكه جويوسيسس والانظر رسم وره مردم نز دیک و دور دېدهٔ کیسرزنښیب د فراز أفت نبانش كشنوا ي حوان

3/30:3/102

راستی وزیر کی و سادگسیش شديز مانه سك مرآ زا كميث شهرت فرزانگیش درهبان ً رفته بهر سوز کران تاکران کش بُره از علم دېمزنيك بېر ما کی از فلسفه دا نان سنسهر مایهٔ دانش که درا ندوخت ازورق نامه درآموخست تا گردمیلک و ہنجار او شد ببرش طالب دیدا راو جت گریجی که بگرش نارو ننگ دید دران کهبد با موش و منگ کای شده جوشت کم د نوشت فزون آمرو برسيدز هرحيت دوجون ازحيخورت ا ه گرفية است تاب وزحيميث كثت يذيرفنة آب فاطرت آسو ده زحرص وہوا ازحيردلت يافية چندين ضبيا چند دم د کو ر ه سبب ردی بجار تامس تو شد زر کا مل عب ا چند تو در مدر*سئ کی*ین و کم لود هٔ در نجث عدو ت و قدم

المارية المرادية الم

ريا م

کوششش وسرگرمی کارای این يا دگر فتم ره سنش کروسیاس ازسگم آموختم ای نیک نام مینید ازمهن تاعب رهٔ زند گیم ساخت. دميرم وآموحت ازماكيان 1.5% زیر بر خوکش کشد سجیه با کو برصد تجیئے ، فو د نرقہ را داشتم ای یا رنگهاعت رال در دېن خويش ازان ای بهام

کو ہمہ تا بستان گر د آ ور د ازیگ و یوی مگس اگبین وزباك من كوست بسي حق ثناس صبردوفا حلم وتفاعست تام رسم زنا شو بئ از فا خسیشه تاعب دهٔ پرورش بجيًان کوگهِ⁄سراوزباد و ہوا نيز زهب رمرغ يران دربوا دررهِ آميز سنس و قال مقال شوخی دیم سخریه کردم را داده ام از هرزه درا نی لگام

Go. Times

نی برہِ مدرسے بشآ مت نی دمه وکوره فروتا فست نی بسیاحت قدمی مانده ام نی زو فاتر در تی خوانده ام بندهٔ آزو بوس و نام و ننگ نوع بشرکیبره ریواند و رنگ کرور بامست مهددین ثبان زور وخدىعيت بمهائين شان بِس زر ہ صدق وصفا بگسلند بررخ عق يردهُ باطل لمبت دانش حق زایشان چون می توان <u> چون زحقیقت خبری میت شان</u> معرفت وعسلم كهاند ومتسم دانش اندک کدمن آموختم از ہمہ کروریا آزا دگان ہست زمملین ہمہ سا د گان فاطرم ازعلم گرفشت نور ازبمه جاندارز دخمثس وطيور مرشدمن سیرت آزاد ه شا ن ربېرىن شدروش ساوه شان ہت گرفتم رد ش اوّ خار ازنمط موركه مشغول كار

مله کرد طوم د مزیل

W. C.

یس زیبرکینه ورشک وسشنار نیک بکوٹ پدم وگشم کرا ن تازینترم خلق بو د در نیک و بدش را جمه کر دمنظ ازىم م جا ندارسىخن مختصر کر دہ ام _اید وس**ت** کیختن ماصفا نیک گزیدیم و برمشس را رہا عار ن بينندهُ كا نا يُوْد بندوحكم زان كمبن دانتخاب صفحهٔ نطرت که بو دیک کتاب عبرت واندرزاگرمست کس می توان بر دن زیمه خار وخس چون زشان این ممه کرده مگوش م دبهز مند حوا هر فروست گفت زہی مو بدنیکو شیم كارتو بر دانث نيكت گواه دانن تونورحقیقت پناه كان شده بنگاشته از كلك رب دانش توزین دودرق روزوشب

كالكه زحد بيش بگويد كلام بيهده چاود سخن يا وه حن كشة بهمه خلق بركيث ان دماغ ازشغب زاغ وغريو كلاغ تا نرمنداز شغب خلق دور یں شدم ازمرزہ درا کی نفور ازروش بوم زصحبت گريز کو نکند با دگران خفت وخیز ا ساکن ویرا نه ز مرد م رمان يندگر فتم نشدم حنيك سان زرن چو کر د م بطبا ^{بئ}ے نظر یس جمه را دیدم نالان زیشر طعم زیمها به وزان بس خورند جانورانپ که بغیب برند نفرت وكين ست بمه را مدام اززغن وزاغ و جوارت تمام ا برحق ہمیا یہ گہی لے جوان پس زره حرص ونثره مثل ثبان | بی طمعی عا د ت خود ساخت چثم طمع را نه من انداخت م چون زسم کژوم واز زهر مار حبب نورا نندېمه در فرار

بر بریازی در بریازی در بریازی در بریازی در بریازی

cosi

منان دو برے زروملنگے حلہ آور با سا فرے درخط تاکہ شکارے راآرد بیخگ ر منه می گشت بره یک پلنگ ديد کمي رمبر وڪين نزار ا جله پر وکړ د ک**ب تاپشک**ار ديد چون آن حال نيا در د ص بود دران بیشه کی*س*شیر ببر برشده در بیشه غ یو وغ نگ حله بیا ورد ہمی بر بلنگ گشت ز چنگال روان بجزعون جنگ عظیمی شده بس هر دوسون مردروان شدزمیان برکن ار این دو ملان ششغل کارزار روی درآ در د بسوے گریز تاب نیا ورده پلنگ ازستیز اذكرم پا دست. ببرجنگ م دجو وارست زدست ملنگ ردی نخاک از ره عجز دنب ما ند دیگفت ای شبه عاجزنواز

نون الانتخار

الحبت بروتاكنداورافئكار

مرد بدرخبت روان برق دا

معدن دین حق ورا ہے متین دا نن تو کانست چو گو ہر ترا بهترازين نامهٔ دانش تسام نامهٔ او دور بود ا زصواب از قلمش حق نتوان یا فت یار بتجومصنف ز فدلعیت پرست چون بودان نامهاڻ از مکردور یر بودا ز کمر و خدیعیت تام سوی حقیقت که بیردست راه نورحقيقت دلش افمرذحت بس بودت الثوى دانش آب

ت ازان شدیمه نورمیت ن نی زکتابست و بذد فتر ترا نامهٔ نطرت بو د ای نیک نام مردم دانا که نویسد کت اب بهت مصنف و فد بعیت شعاً این ہمہ دفیر که زحکمت پرست چون مصنف بو د آن مکرو زور نامه ویم نامه نگارای یمپام مرکه نمو ده است بفکرت نگاه راست صول حسكم آمو خمة ان ہمہ بی مررسہ و بی کتاب بریمه کهترنشدن سرگران - س و مجنا من برهتران -کردهٔ ای خبرو نیکوسشیم برمن مسکین که زعفو وکرم ہست سزا وار بزرگان چنن شيمهٔ نيکان وسسران مهين گوش خورمن شده کا ندر جهان ببر بُفتشُ كهُ شنواي جوان یا د شها نب که بانسان دراند از دد و درّ نده بمب ببرتراند خستن وآزردن کردارشان کشتن ممحنس بو د کارستان خون ہم از کینہ ورشک و ثنار رخین این طا نُفهٔ را شد شعار برددی آوخ که یکا ترکنند بازبرين فعل تفاحت ركنند

درز میر در

جان مراخبشس زرا ه کړم چون تورېا نديم ز دست خوی ددی مان و بشورا دمرد تجخش ا مان جان من ازریخ و در د نقدامان برکعب او در نها د ببرامانشس بهان دم بدا د باز بروگفت که ای بوجوان دیدهٔ نیروے مراو تو ا ن اینت گرصولت و این شوکتم اينت ببن مبيت واين سطوم بر دراین غایهٔ من کے جوان بین ہمه سوتو ده زره استخوان انيىت نشاينها ي حلالت مرا اينيت علامت زشجاعت مرا ٔ جله دوازدرگهمن دور دور گشة رمنده و زنتميسم نفور مرد بیاسخ سبس بی جرف د چون بشنیداین ہمهاز شاه دد گفت که ای یا دیشه جا بؤران بریمه جا ندار تو ئی حسکران کشتن وازردن بیپ رگان نيست الا ماية فخرستهان

الح بحلا

گو ش خدا و ند مهین کر د گار چون کبشنیداین ہمه فریا دزار مخاصد فرخنده كه بودش عقاب خواند يرخونين زراه عتاب گفت بروزو د توای حق شناس يبن جنين خلقت بس ناساس م بهم نه بر جگر رکیشش کشان یس برسان حکم مراتبیشیں شان مرغ بهشتيث چو فرمان مشنيد زودیریدو برایشان رمسید ازېمه ا نعام و طيور و دواب خوا ندیمه جا بؤران را نستا ب گفت بدیثان که خدای غیور الخمني ساخت زوحتثس وطيور اینچنین فرمو د کهای سرکشان گوش نمو دست سمه ناله مان زبن ہمہ آلا کھے خدا نا ساس تغمت حق دا ده همه نامشناس خلقت وبهم نام شا وحصال خواست خدا وندمهين ذوالجلال بهرنتها كوست حب درا محل زان دگرمیکندا ینکب بدل

ماه نزین در احمان

دا سے ان سوم

نالیدن جانداران از تقدیر کرد گار دبینیانی ایشان بازازان کار

کرد نگہ ناگہا ن سوے زمین ا نالها می خیز د باسوز و آه از د د و د رّنده و گاؤو غنم حیف شارند خط کرد گار گشة بهم از فطرت ثنان ریخروش طیرتمنا ہے چرید ن کٹ خواست که چرنده شو دحون واب ساکن دریا وسنشنا ور مرام روبه چون سنسيرلقوت فزون

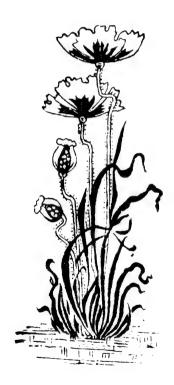
چین بخبیطرکه بود تیزبین دید کزین نقطهٔ گر دوسهاه اہر کی از جنس طیور ونعطم ازيد تعت دير بنالت دزار جله بهائم زسباع وووش دحق تناہے پر بدن کند وت برآور د سرخو د زآب خواست سک دار گرد د سوام شير حور د باه شود د و فنون

ماليبياله عك

من ور

برِنَعُم الله قناعت كنيد

کا فرآلاے حن دا نا شویر



طيرتهماز حنتلق بكرد دسوام وحث شود طير بطبع وبب ا گرد د و چرتره با ونتفت ل عوت بفطرت بچرنده بدل این سمه فرمان ز فدا و ندخیر حون بشندند نبمه وحق وطير جلهازان حائر و دروا شدند إيرنخموتا خويين مثناسا شدند بسكه زحيرت شده هريك خموش کړوه بدراز دل جوښ و خروښ كفت سيس قاصدا فلاكسير بإبمه انعام و د د و وحش وطير کای ہمہ جاندارزنز دیک و دو^ر كاربكيريد زعفت ل وشعور دا دبهریک که بدان نند حقیق نىك بدانىدكەطىپىغ شفىق درخور میریک که [«]بده ورگه دا ده خدا وندیبر حب انور دا دبهر خلق که سناید ورا أني ندا دهست نيايد ورا كوست ہمہ حال جزوع وكفور چون بشر خيره نسبرنا سبور

بني _{وي}اجيا GLOS GO 0/. Vii. و المرادي المراجع المر ********** وينالن والمرابد و المرادية أنبنا المراز يزن د مبلاري في الأنكاد في و کارز ۱۳۰۲

کزین ا فلاط باست دیار مین دَم برایے نون تن نب کو دوارا ازان دونام یک شداکسجن بود جان پر در د جانخبشس حیوان لثدكشش ازرة حسربؤارا

یکی سار د نذایت آش وکسیه براوزبيو دا و زملعنب در آید دم زیس ازرا و ازان سُ شُنْ كُ حُبْنان با دبيرً لشداز را ه نای کشش بهوارا دو جز واندر ہوابات مبطن چه باشد آگیجی جز و ناری ازان درجب مرزنده بودجان بہ ہنگا منتفٹ لے د لا را

برنشم ارمنسال دینیم منومی فلو کیطره اقطولش اللقب بننوی عرشافزا در جواب شیرین خسرد نظامی

زبان را تونت و قُرُتِ روانهاست براے ا دہمے بڑیان ہتی

دليسك بسنت برخلاً قِ علاً م

بود برہستی صانع نشانی

استدلال بروجود واجبلع جودازا نارقدرتش كددر قوالب حيواني دركارت

بو دېر ذات او بر پانِ اثبات

چب مایه آله با دروی بجارست

ذكارِست ان مكن بركز فزائمش

ر من من بر مرد من من بر مرد مرد من منها تاست جمه قالب زیموان و نبا تاست ته من سرین میر

بنام آنكه نامش جان جانها

حندا وندے کداز بالا وہیتی

بمه عسالم زاركان وز إجهام

ز ہر ذرہ کہ می بینی عیب پی

تنِ نو دبین که کافے پُر نگارست زمیده وسب گروزز هره کوشش که از برجز و گیهان گیرا ثارات بو د آیات من بنگر نمایا ن كه يا بي بۇالبحب آ ٹا رەت ررت

ز جان سٹاید بجا آری ہو دسش

به تن بيني ڇو بُر ڀانِ و جو دڪس نه تنها در تنت بین این ۱ ما رات به آ^{منی} ق و بانفشگف**ت** یز د ان به اً فاق اندرا ينك بين بعبرت

در سندلال بروجود صانع تعالیٰ شانهٔ از بخوم و خسلکیات

<u>چراگر دند گر دِ قُبِتَ مُ</u> ار جرا یک انجمن گردش دوانست دگرغلطان بگردششهجو سیاب چو پر وانه است گر دِ مِهر د وّار مثالِ صوفیان در رقصهاست

خبرداری که کو کبها *بست*یار چرا یک جرم نابت درمیانست یکی چون شمع باشد درتب و تا ب <u> چرااین گوے فاک تیرہ و تا ر</u> **جرااین گوی تاری ب**اازین دست

ہواہے جان نواز آکسیے جان بسرخی می گرایدر نگے آن خون پوائب جرسب راندر بساتین ازان ماک لبردر دش دوائے که در کارند روزوشب بدینسان که تا جسُنه زویدن ساز د غذارا براین تمییز داین ترتیب و منجار قديم و كارسازي سبي نوداراست درفعل طبیعت زطب ہے شور اپنہا نہ زاید بهمه إقوال او ازصب دق عاطل

شوديس مبخذب درقلب حيوان ا زان نون گرم می گرد دیمب دن روان گر د دیمب ندم درمترائین ازان یا بدبدن نشؤو نمسائے کی<u>پ</u> این دولا به یا بنگردرایدان كەحبنب ندمراين دولا بىر يارا بحكم كييت اين ألات دركار بود آن صانعی مت در کیمے که در کارش چنین آثار عکمت زبخت و اتفاق این کار ناید منتنق برحب از وبرلسيت باطل

من المالية ال

بُلك معرفت مندنشينان زقابؤن خردبس دورومسنول كەلبس اوہن ز تارعنكبوت ست زنیر وے تنا بے گشت دائر ا زمېساني قُوُه گر دند يويان زروما بی کشش مستند د وار بودآن جذب روعانی دراجرام ازین نیروے جانی سبت در کار که قواش بیش د لها بس گرای درین گر د ندگی ہم اختیارست که باگر دنده گردانن رُهست

ولی این قول سیش دور بینان نبائث رسخة و دلخوا ه ومتبول بنراین راز در برُ بان نبوت ست چگو نه این گران اجرام سائر چگوینه این بمساحرام مجیان درست اینست کاین گردنده سیار اگر بالفن من جذبی مم دراجها م بمسانا این سم اجرام دوّار یر نو*ست گفته است مو*لا نا نظای درست انست کین گردون بجارست بلے در سبع بردانندہ ست

زعلّت گیر کار وره ز آلت كه كارمث را بهما زا وّل كثا دست زروے ہندسہ وزرای وفرہنگ که در گو هر یوند از بورعب ری که او بمواره نارو بور بارست ن پوښ گو نه گو ن از وي پذيرند بود جذبے کہ بات درہمہ کار كزان جذببت حاصل ثقل اجسام بسوی حب م خود از جذب مطور رَ مدیکسو ،تمی زان مسنبیع نار مثال آسیاین گوی دوّار

درین گروندگیها چییت علّت زآلت علّتِ ثانی مرادست بگویدنسنفی از کلک ا فرنگ که این گر دنده گومکی می تاری زمهرا بوارايثان متعارست حیات و ناروبوزاز مِهرَّب رند سبب در دور این اجرام سیار كه جذب ثقل بات رمَ ورانام کثد خورمشید کوکب را مرا ز دور ز ثُقلِ نولیش بازاین کوکب ار ا زین دومیل گردنده ست ناچار

خواستنگاری بجناب باری باصلاتهال وزارے زظلما نی شوائیب دورگر دان حن اوندا د لم پُروز گر دان بری زالایش _{این د}یرفانیست مسح رُوح را کان آسانیست ٔ بچٹمِ لطف سویش یک نظر دار زعنوه بای شیطانی حذر دار بوی تو مدام اور است آبنگ من رامش بنور نولتین تنگ سكينت تخِق وجان راتتقل بباز بهمرِنود ولم رامشتعل ساز برا وجبت وطاغوتشميويان ز ما دِستُ دا موایش مجینبان تونیٔ کزمُشت خاکم آ فریدی زلۆر خولش رُوحی در دسپ ری تنِ طلما نيم ٱخرنه فاكست گراکو ده شوم ما راچه باکست اگرمن زاہدوگرئے پرستم زتومتم حندايا هرحيهت

قیا س حیب رخ گردنده همی گیر یهٔ گر د دیما نه گر دا نی نختشش بدان گردشس ماند ساعتے چند شناسد ہر کہا وگوہرشناسست زمنيض عثق اين آنارد إني كه مات ربط عشقه ما يُرسور بیوی بزریز دانیست شتا ق ز مین آمر بگر دش در پاک و تا ز چوپروانه بگردش گشت دائر زبورمش حنبين وتاب وتوانست بہ ہم کوکب ازان بورست جائے

ازان چرخب که گرداند زن بیر ا اگرحیب از خلل یا بی درستش چو گردا ندورا دست خر د مند بميدون دورگردون زين قباسست اگرازاشراقیب ان حرفے بخوا نی بو د ربطے میبان ظلمت و **ن**ور يس اين اجرام خللا ني باشوا ق يوت برجرهٔ خور برتو انداز یو نورکشس ارض دروی دیدنلا مر زورش ہرجے می بینی عیانست ز بورا وست در ہرجا نشائے

ڔ؋ڹؿڹڔ ڒ؋ڹڰڹڔ ان جولانی ان جولانی عجم جان يا فت ازبر ترأ لأمش يراكم المعترسين

یکے راا ہرمن عبور ویزدان

چه نورکش بلکه ۱ و نورمجت ز نورش ظلمت کفران شده د ور نیٔ کا مد نبی بروی زیزدان ، زنده مندا زنونتین کلامش جمان بُربو دا زظلما یے راکیش بُرتنگیت وصلبان

تو بی معو د گر برخر قد نا زم بتودارم تو لا ئے کہ دارم ترا خواہم زتوای مبدرجان جهتم حبتت سسك رازتو دورم ز تو دوری *عب*م را بارآرد که دوری از تو ازخود دورَسیت آن ز خو دېگانەڭشە درجان كىيىت و في مطلوب من از ہر جر ہو يم ترادانم ترااز ہرجیب دانم توئی بورجنان ای جانِ جانان زعثوه بای طلمانی امان ده

تو بی مقصو د گرمین بنه تازم ز تو دارم تما شائے کہ دارم نخوا بم حبتت وان حور وغلمان يذمن حاشاكه ازجنت نفورم ولی دوری ز تو ا مکان ندار د گُخااز توشو د د وري در امکان جدا مُرازخدا كي ميتوان رئسيت تونی مقصو دمن از ہرسے جویم ترافوانم ترااز ہرجیب خوانم تونی ٔ جان جمان ای جان ان عبيري را زورخو د نوان ده

شود روش ز پورٹ علیکهان كەحق رومشن ئۇد از كوە ڧارا ن

یکی نا موس روشن از حن دا و ند

ك بين گفته ر زحسکم ا و ہران کو ہ ماندر مفرنج شب گفت یزدا شودحيل لائك باركالب ىتو د در دست كن شاهِ فريم

ت ده روشن سراسرر وی غبرا زبور شرع أن وخثور والا هان پُرگشت از برزدان پُرستی نوده ق برستی بیش دستی شره توحي رهر جا يؤرانشان زنيض ورآن مهردُ رخشان بروبادا دُرودِ ماک پردان برابلِ بیت و ہم بر مُبله یاران پزیر_ا ۱۵ در این این از در این این از در این از در این از در این از در درذكراوصات ببرصلعمكه درتوراة وأبل صحف بنباعليهم لسكلاء برتوريت وزبور وصحف وانجيل نوده می ثن ی او بهجیل ازان اوصاف ماک دزان بشارت درینجا می کنم برخے اثنارت كه از با جركيب رآيد ساعيل بسفر خلق توراة است تنزيل یکی وختور والا نیکب کر دا ر ىپىس از^{نن}سل ا د آيد يديدار عرب را چیر گی برجمب له اقوام تود عاصل از ان فرخن ده فرعام

المحمد ا

بمان ذوالكفل واليسع وبرابيهم المنقتا وصفت أن سرور تبطيب

بجُسُز در گاہِ تو ما نه دل گا ہی کارِ ق بہ بستم نه فکرے کرچہ ام در زندگانی چوروز روشنم فیب دوز گردا ن

ت عم گرامے نه کاری کردنی آمد ز د ستم برای زادراه آن ۹۰ ب یلدای ما را روز گر دا ن

كه بهم كوه حرا باست د درانجب که روشنگشت بر دی دحی را بور كهست أن روشن وفرخنده انجام بخلُّب بدر ا فواج سرومشان بسربنها ده کا فوری عمامب كە تا بر توشو دىكشو ىپ اسرار بالخبيل إسمه كفنتت اسميد بفار قليط گٺته پس عبت صفاتِ امّتا نش نيكب بسرود زسيِّ مَا سَهَيَتَ كر ده تقرير نکوبنمو ده درسفت سیان

بو دن ران بعبری فاک بطحا که بود ه مکتهف آن پاک دختور چه ناموس ست میدان شرع سلام روان درموکب ا و کر دیز دان بمهرث ن بوده در پاکیزه جامه به بین ا وال آن سرور در ا خبار به تورست آمده نامش محسَّمد ولی احب مد بهسریانی زبان در ريوراندرحندا بالحن داؤد سروده نعت اورا در مَزا میس ، گروصفِ جمال آن فلک شان

المرابع المراب

چگامه با نوستنی بسکه رنگین درین فن یون قریحت نا ز ما بیٔ بوا بنج گنج گنجے را که هم پنجه شوی در دُرنت نی كو سفت بريكے عقب رلا لي گل و برمز نوست ته آنکه بیخار سخن را تازه دا د ه آیخنان رنگ بطرز مثنوي تمشيرين ومنسراد

که ای از هرزبان وغسلم دانا ے چامہای نغز وسٹیرین چرا در منتوی گو یئ نب کئ ز گنج طبع دُرج گو ہر آرا جوابش را بساکش در**نبث ت**ند نه باخب رويذ بانتيمني تواني نه با دحثی درآئی منه ز لا لے نه باأن مارىپ ق يشخ عطار یز با جا می که بستر بفت ۱ درنگ نه باء فی که کرده بود مُبنب د

ر موران در مورانان

زاً تشهای وسٹِ نفس سرکٹ چواکش زن زنم برنویش اُتش گُلُ مارا برُون از خار گردان تواین اکشس مرا گُذار گردان كه تو تن چور شرگرداندم يار ز ق در نواه بهراین سیه کار شعار نو د کنسم تاکسنت را سنناسم من بجان این جاده ات را بده یک زلّه ام ازخوانِ توحیسر بن ده جرعهٔ از حانِ توحیب ر ز در دِعثق درمان مراساز بحب نم سوزشی از عشق انداز نما نداین منی تا بازبامن ازان یک آنثی بر بسیتم زن يُرِم تاكنگرِايوانِ لا موت رہم ہا من زخار ستان نا سوت درسبب نظم كتا ب شده رسته چنان کر جیاه بیژن شي از فکرتِ دنڀ د لِ من

دند کر_{اهر}ی

بالمريزي زبان باصد بلاعنت و لی بیش دری دا نِ زمانه بودسشيرين ترازا والإشيرين بود برجای شیرین نام دبر چوخسرو باست اینجانا م مانتق نبات کیک فیا نه مثل دیگر ز تا ریخ فرنگست این بهویدا زمیبلا دمیج لے نکو فال بجا ما ندم دروغ و کاستی را وران حسن دگرزین طرز گرد د بشرین نامه آن اُستاد نا می

منوده نظم این شیرین حکایت كُنُ بِاستُ دِاكْرِ هِ أَنْ فِسانَهُ بود يو د استان تا زه رنگين قلو پطره درین کلیتره و فنت ر سپیس انطونس رومی چو دامق و لی این د استانِ عثق برور بوداین قصهّ از تاریخ دسنیا بده این واقعه بیشین نشی سال گزیدم درسخن زان راستی را که تا نخلِ سخن سسر بیز گر د د یه خوکش گفتست در نظم گرای

بخنگب طبع کودن زن تو مهمیز که بر د لها سست شیرین وگرامی كه شا پورمش خرد باقيمت جان بعرض داستانے داسانی زی ٹنایسته ٹاگردِ گرامی بجتم ما رئے از جان سیرین برازا فباندُستيرين وفريا د یکی نو داستان شیرین و دلکش که در انگلش زبان بوده نهانی كه نامش شيكييروت نخ بيرست

پذیاسیلان سائوجی که بگزید ولے نقتی تو ہسم درعثق المکیز زسشيرين خسرونوا جرنظبا مي توبم نقتی جب داپر داز ز انسان بگوایدون بآن سشیرین بیانی که چون خب رو تراگویدنظب می چواین بشنیدم از آن بیر تلقین نوست تمراین فهایهٔ باد لِهِ ثار گزیدم بهرنظه ماز فاطرنوسش ز تاریخ کهن نوش داستانی درانگلش شاع ی بس بے نظرست

City of the state of the state

یکی ذخت ر د گر بورے فریم^ن درخثان مهرےازا وج جلالت قلوسی عالمی را طرّه است دام ز قالب طا برُ روحش برآ مر سريرش را بدوفرز ند مگذاشت برای مثورت در شان دولت ميان ثنان جن لا عن آمديد بدار سننداین دا وری بررغم دختر يسردا برسرير مُلك ثنا ننت كەمُ د از جنس زن اعسلے داكرم

عنامیت کرده یز دانش دو فرزند ۾ دختر اخت _{بر}برج سعادت بحن و د لر ہا ہے بو دیکیت ت و پطره بُده آن ما ه را نام چوبطلیموسس را دوران سرآمسد ازین گیمانِ فانیٰ ردی برگاشت فراہم آمدند ار کانِ دولت یس از کنگاش وبعداز بخت و مکرار فريقي متفق گث تند ايدر نظررا برصسلاح ُلک دارند كەبىپىش بىمگنان اينىپ ئىلىم

بو د جا رُن هرا نجاز ممکنات ست اگرے درسخن کاب حیا^ت دروغی راجب بایدخرج کردن یو نتوان راستی دا درج کردن نديد اندرخزان تاراج عمررا چوسروا زراستی برز دعسلم را کسی کوراست گونژدمختشم گشت ز کرشگو یی سخن را قدر کم گشت جهان در زرگر فتش محتث وار چو مبیح صاد ق آمد راست گفتار آغازدا چنین گوسی*ن د*انایان یورپ ہما یوں طلعتے زرّین کلاہے کہ دربیثین زیا ہٰ بودستاہے ميانِ جمكنان نزد يك وتم دور که نامش بودنطلیموسس مشهور بُملک مصر بود ه تختگا مث زابخ ببیت بود ه سپا مهث

بېركن خوت كنى كن ملك تسلم ىمى رارامنى ونو*ٽ*نو د ـ برا ی فیصل انگرجیت بشتا فت نژجی نژجی دل ودین مردورااز دست دا دش مخ گرجب کر دا وہفت کثور كىپىشىن گردن گردن كثان ئىپت بدست حن يون أبواكسيرست جنان دل دا د ه برآن رشک شیرین که تا ج و گاه زمیب دبر پریزاد دلش ازف كروا ندلشرسك رست

مران ٔ مُلک مین ۱ و برفت ند لزین دو وار شِاین تخت و دهیم بهرکس زین دووارث برگزییخ یوقیصردا وری در دست نودیافت نظر برحن ذحت رحين فتأ دحش **ت د**ه درحن قليطره مسخّب ر عجب فرما نروا بیُحن را ب اگرچه مَ د درُميدان پوشیرست چوت د نيم و خرو پادل و دين ېس ايدون اخين فوي دران دا د قلويطره كنؤن برتخت بنتيست

بہوش وہنگ و دانش ہم کما لے ازين بهتركجا فرخن ده حالست حن لا نی بو د د رام خلا فت ڭ^ئەنىفىل چۇرىد قىھر روم شەكئورڭ يولىك قىص برتیخرمما لک گشته سن دا ن زا وال مما لک نیک می دید دراً بخا دید بیسٹ پرگر و گاہِ

قلو بطرهست گفتنداین جماعت جمایے کومٹ ان ہا کمالست ازین گویزمیان ابل دولت غلاب ثنان بنرانجاميب لأخر بُّفتند النجيب اعيان أن بوم درین اثنا که بو د ه ملک . بی سر درانت ی فتوح مُلک سُمرا ن ز یک کشور بدیگری خرامیب ر بده يون بملك مصرناكاه

ېمه آزرم و مېراز د لې ز د و د ند بقيصر سا نعتند آبهنگ بيرگار ره تدبیر برقیص شده تنگ بجِست بده دلش زاندوه ولبال بمین شتی قلیل از فوج بهماه کجیا درمعب رکه گر د منطفت سیس شکر برای جنگ آراست لوای قیصری شدمیش شان سبت كزين بلوائب لأمشتى سِتْكُر شهنشه را در ان مجبور کر د ند ز کینه توزی د آشفت را بیٔ

لوای سرکشی بریا نو د ند بهمرگت تند آشفته ازین کار بهر د و سوبیات د ناگهان جنگ پریشان دل شده تیصردرین حال ازین رو کا مده بود ند باست ه ہرا سان سٹ کزین کم مایات کر کمک از سوی ملک شام درخواست سياه باغيا نراجيره نشد دست بایوان بودروزی سنیسته قیص م آن مث کوی رامحصور کر دنگر ز دنداتش بران شکوی شایی

چ قیدا فه بعقل و مرز با بے چونوٹ به بعین و کامرانی چوکر داین دا دری پولیس قیم به بعین ان کشور به بعین ان کشور ازین بد دا دری گشتند بیزار بعضیان سر بتابید ندیکبار

داستان در بغاوت بنودن ابل مصر برقیصراز داوری ا و وجنگ نمودن شان با وی و باز هزمیت یا فتن ایشان وغق شدن برا در قلوبطره در آب نیل مسلم شدن شاهی برقلوبطره وعیش و عشرت قیصرباوی ومراجعتش بروم

چنین گویت دوانایان اخبار سرانِ ملک زان گشتند دل سرد که چون قیمر چنین بدداوری کرد سرانِ ملک زان گشتند دل سرد همه سرتافت نداز حسکم قیمر شده شورش میسان المِلِکشور همه اعیسان نشکر گشتند دمیاز بعصیان همگن ن گشتند دمیاز

حدااز ملک نو د وزیاج وزتخت بعشرت بإ قلو يطره تو دا ني دلش از**ت** کرد نیا گٹ ته آزاد زب د و بی منز گٹ ته مسور نبات رساحي ازحن وتمثر كه قيصر را دل از آرام بر بو د روا نهرت بسوی روم نا چار ا با شک گرم شب و آه پژ د و د

درین ننه ما ه آن شا و جوان بحنت فرور فته چپ ن در کامرانی كه از ملكش ننسا نده مرورا يا د توگوییٔ مانده پُرورسن آن ور نبات وادو بي ازعثق بهتر درین اثن مهمی روی بنمود ز خوا بغفلتش ان کر دسب دار نمودان سیمتن نا نواه پدر و د

داشنان در بازگشت نودن بولیس قیصر به روم و گشته شدنس برست غذاران و گشتن دولت روم سلطنت جمهوریه دبازگردیدن عنان ریاست بدست انطونس و آمدنش به بلادسمران و ملاقاتش

ازان بلوا بجندين سيله لإرست **ٹناکردہ بسوی مرکبے تاخت** چنین از دست فیتنربر دا وجان دلش زا ندیشه یا بگرفنت آرام كە نوج قىھىرى شان خُردىشكىت زبر جافلتذ دیرخانش رخاست شقيق بابؤى فرخت دهاختر زاً شوب جها ن گردید آزا د د لِ قیمرت ده آزا دا زغب کنون با کا مرا نی کر دعشرت بمعرا ندرا قامت کردنهٔ ماه

د لی قیصر رسیم جان سبک حبت زغ فه فویش را دراک انداخت درون ان سفیت ماندینهان رىيدى يون كمك زئشورت گروه باغبان راث ربزریت تېمىپ دون تۇرىش بلوا فرو كاست درین تشویرا زحب کم مت بّر به آب نیل گٹته غرق وجان داد په شهها نو عکومت شدم تم مُلِك يوليس بالوشا برميرت بعيش وكامراني أن شهنت ه

كەا زىدىش بىمەبود ندخۇسند كهجع بدنها دازيار طينان زحسکم روم سر برتافت اند ہما ندم نواست اطفا ی شرر را روان تمشد بإسياه وتيروتركشس بزور تبغ کرده کار آس ن ز نظم مملکت د ل ثبا دگشتند برای جن انجا کخب من ساخت ببيث من أمدنداز تا جدارا ن بجاار ندىپ أن شهنشاه که سوی بارگه گشته نشتا با ن

برین حالت گذشته روز کی حیب ر نجرناگه ر*سیداز ن*لک سمرا ن لوا ی کسکرشی ا فراست ته ۱ ند يو انطونس تنده اين نجررا برای گوسشهالِ قومِ سرکشس بيا مد برمبران شورځنتان ہمے شان تابع دمنقا دگشتند چ ا نطونس ازین نصب برداخت زبرسوازبلا دِ مُلكب عُمرا ن كة ما رسيم تحيت نواه نا نواه ازان نا می گروه تاجسداران

با قلوبطره و ماشق سندنش بر و ورستن با اومبصرواً قامت گزیدنش درانجا

بواریخ .همان را نیک**ن**وانا ینوده بازگشت از ملک لیم سبیس ملک جهان راکر دیدرود بدست چند غدّارانِ آن بوم موتلگشت بررای جاعت منيراعظم بهمكاركث تند بهوش دینگ د دانش بو د نامی بدینیان یود ۱ وبرجله سردر

بانظب ملكت نيكوتوانا

چنین گفته سخن پر داز دا نا كه يون كثوركشا يوليس قيصر مهاّت جهان بر داخت زود تنده گُٺته بدارا لندوهٔ روم یں ازمرش ہمہ کار ولایت سِّة تن زيشان سروسردارڪشتند ازین کے بودانطونس گرامی يودل برحمب له اعضا مست فسر

وليروچا بك و در كار دانا

المان المان

:1.301031. 74

ز مرمولیش بسوی ا وا ش زمواً ویختر کک کو مکیکن شدی د لها چوسپها بی که برنار که از وی کو ه بیان را پومین فت داز فبنبث ش تثور قیامت نباشدا بن عجب كامد دراخبار قيامت ُحنبشُ أن سرو قامت د و زالوکیش د وقنیّهٔ ست از بور ازان زا نوست ده آئينه حيران

چنان کس ور دا درایو درشت میانش را بولیش سند قرابت سُرین کو ہی ولی نازک چنسرین و لی جنبان *شدی د*ون وقت رفمار ا زان جنبش بجان بیمی مهین ست چو درنبیش درایدسرد قامت ىئىرىنىڭ گرېجىنېد د قت دنت ر فت د در کو ه لرزه در قبامت روساقش دو**ست**ون پوده زبلوٌر بودآن دوكتونِ بنيهُ حبان

كۇملك مصررا ئېدزىينىت دفى برسیا زبره د با طلعت ماه يو بلقيس اميه بيش سيلمان ز ہرعفوش تماسٹ کی دگر کر د یری درسپیکرو درناز کی حور که نبر درمقنعه صاحب گلاری نه آ ہو بُل فسون انگیب خاد و د و زنفش مشک چین رخساره کافور مثگفته درسمزارست گُلنار که از دل مبیر می برُد می بتاراج

بدُه آن با نوی فرخت ده اختر قلو پطره ښمه از فرخت د ه را يئ رىيدە بېيش انطونس قېپ رگاه یری تمثال باآن شوکست وشان یو انطولنس پر دی ا و نظر کر د چے دیدہ دیدگوئی سپ کربوز نتی سٹ کر لبی نحبخب رنگا ہی مگامت تیر دحیت مانش دوآ مو جبین نامپ دوبینی تن نور ر و دوشش توگو یی کے نیزار دو بِتا نَثْ دُوسِينِ حَقَّهُ عاج

م از سر پر مدوطاقت زجان يرى ياماه يا خورست بد الؤر ايبرمث كردو بردازجا نشتيكين شده درعشق ا د کالوسس د کا نا بقائم ریخت درنزد خیالش بحن أن سن برگشة ليخب معشقت نبوده مخت مدمبوش که روم و هم نظامش رفته ازیاد م خص گشته از پیش شهنشاه براحت زین تعب دمیازگشتند بیوی کثور نو د کر د آبنگ

. چنان برسن اوگر دیدسیران بكفتا جيست اين فرخن و اخرّ لمندگیبوے آن غارب دین اگرچه بودیس ببین و دانا شده مششدر و دیده آنجمالش اگرچه بو د مر درای و تدسمیسر شدنش كارجها نباني فراموسش چنان سٹ د شیفته برآن پریزاد وست إن نواح تصب كوتاه بسوی کثور خو د بازگت تند قلو بطره زر دی را ی دفر ہنگ

از و دست حربفان بوده د ورست زآب زندگانی پروریده بگاہی بو دیا تیر حب گردوز ز بېرمرغ جا نها بو د بېښد ي گیا زو تا قیامت می توان رست برا ی کشتن عشاٌ ق چا لا ک رواجی دا د ه سحرس مری را بعثق او حینان گر دیده تحور بحيدت إنيار دگشت جانبر بگفت اینت آدم یا پریزاد متاع عقان ہوئش وصردر باخت

قدم درځن رشک روی ورست قد شن نحلی زباغ جان کشیده ملاحت بو د باحسن گلو سوز ر وگیبویش که بهر د لکم*ن*دی كمندش را مرا نكوكت ما لبست روچشم اوکه بوده شوخ و ببیاک ^مگام شن کرده پیشه ساحری را که بربرکسسعل بنوده از دور که برگز زان بلا تا رو زمحت ر يو ديده ت ه آن حن حن ا دا د سياه عنق برملكِ دلش ما خت

کنم ننگرِ جهان از دل فرا موش ز تارىخ جهان گويىپ دۇراز یو دا ما نده حب دا ازابل دکشور که ملک و ہم عیالش رنت از یاد که پیشیس بمگنان بوده گرای كه يون در عنق قليطره شده نوار خردا ده دران از مال نو*لیش*ش ا زان حبا د وطلیم سحر آمو د ۱ زین *نشت* درآید زو د در پوشس كه عشقت رابلاكت گشته بُننا د ر بداز دست آن مکاره پرفن

چنان جامے کدازسری برد ہوش چنین گفت سخندان سخن ساز كه انطونس بعثِق أن سسن برَ ينان سنرست درعنق يريزاد برومش بودزن اقطيوه نامے ت ده آگاه از حسالِ جها ندار يؤث ته نامهٔ ازروم بیشش بگفتش تاریا ند خو*لیش* راز و د بهوکش آید برار دبینبرازگوکش كند خو د را زبب رسحرت آزاد بزودی بازگرد د سوی موطن

بعثقتٰ رّک ما ہ وملک خورگفت والطونس كه بأعشش شده جفت كرب ته بخدمت يون يكي دآه شده درموكب أن ماه بمراه <u> و وسف بردهگ ت</u>ه بازلیخا یه به مرامد به آن یو سفن محیا شده پوسف نو د اینجایون زلیخا ولی بو ده زلنجا پوسف اینجی ينوده قب له كا و خودجب لش شده مخطوظ و نوکشدل ما وصالش ديارِ مصرراآزرا مگه ساخت وِل ازروم ونظام أن بيرداخت

دا شان نامه نوشتن انطيوه زن انطونس با و دبازىس خواندنش ازانجا و نیافتن جوابش ورفتن اقطیوه خودش برملک مصر را می ملا قات شوم د ملا قات نکر دن انطونس با وی وطلاق دا دنش ا ورا و بهم برآمس رن برادرش اطس ازین دا قعه و فوج کشی برولے

بده ساقی شرا ب ارغوانی ایتابیسرون دیم رازبنانی

برانطونس سباشفتندا زجان بدارا انند وه استس یاران جمکار زېر جا نىپ ورامخذول كرد ند كمرا ورا يُدلقن در روم قيم بدارالندوه باوے پاربو دہ كه الطولنس باقطيوه جنان كرد كه جوش خث ماز خو دلب تندا ورا منو د ه عزم تا با وی کنُد جنگ په برگارمشن سک پنگ بنمو د ر دان سند زودسوی آن تبه کار ازو با دا فره فعلش سستا ند

بروم اندر تمب اعیان دار کان زانعسال تبيحق گثة بيزار ز کارشامیش معز و ل کردند اغسطس بو د آن زن را برا در که با انطولنس ۱ و بمکار بو د ه بگوست ش این خبر مرگه فر و نور د كُ غيرت تجنبش أمب را ورا در آمد درغضا زنخوت و ننگ سیابی بس گران آراسته زود زشهرروم او با فوج جرّار با نطولنس دېد تاکيفنه .بد

وگرنه سوشش آیدزو دیون با د که کر د هشق تسلیطره خرابش روان شدسوی شوی زشت طینت كەتا حبان يابداز دىدارشوم لا قی ہم نشد با آن بری رو باً ه سرد سوي کشور روم که دادم از کاحِ خود طلاقت با و كا بين به بستم نيكب عالم مرابس باستدان زهرهجبيم با فنون و فنایهٔ کر دپدرو د مراجع ست بسي مهموم ومعموم

زوصب خود طيله راكث رشاد ندا ده پیج انطونس جوالبش دراً خراً ن زن فرخنده سيرت بشرِ مصرآ مد پاک گو ہم و لی آن شوی بی آزرم و بد خو ا زانجا رخصتش بنمو د محب روم المنامن ني نوائه السيت قلو بطره سنده جفت حسلالم نی نوام، مکدوی تو بهبین بدینیان سرد مهری پاست سنبود چوا قطیوه بسوی کشورِ روم

شهاب ازبان زهردوسو بيرتاب عیان آشوب رستانجز کر ده ر وان سند برفون برأب خليان تو کو پی خیب له زنبوران پیران بود که ریز د برگ رز در برگ ریزان بغفر إسنان إمى شدى جفت بمانده مدنی در کار زینان زېر د د سوقوي بو د ه ۴. پېټ ازان معرك يحايك شدكريزان نپ سوده دی در را ه زمنسار سرائسيمه يي اوزود بشتانت

دوكوه أتشين مبربرسراب سنانِ تير باسسرتيز كرده زېر د و سو که پېکانگشت باران گلوله بای زینورکب روان بود سر گرُ دان زتن می رکخت زانسان بنا وكتير باخفتان بمي شفت ہمیدون اسسای حرب گردان مكت ته بيح جانب را هزيمت که ناگرست قلو بطره هراسان بسوی مصررو آور د ناچپار چوا نطونس ازین حالت خبر م^ا بنت

بىوى چارە جو بئ زود بشافت كرمب مآماد گى بايد ازين سو فزاهم أمسده باينغ وخنجسر چ ابرتت دویون رعد خروشان رهِ اُزرم بر ہر دوٹ دہ تنگ يوبحرأ تثين بانت دامواج بن کر دند .بر دریا مدائن د و بحراً تشن انجا سرکشیدند بهرَ د وسو د و بحرِ نا رجِ ثان ستا ده هر دوسوگولیٔ دوکسار ز ز ببورک زبانِ اَتْشافْتان

چوانطونس ازين حالت نجرما فنت انودهمثورت بات ه با يؤ ز ملکبِ مصر یک انبو ه کشکر سیا و مصرحین دریای جوستان بهرد دسوبب شدبيرقِ جنگ زهرد وسوروان گثشتندا فواج يو نز دِ . بحريونان درركيدند عزيوكوس چون تت رخروشان برای جنگ بحری مرد د^{ک ن}کار به تیرومنجینق و سنگ باران

State of the state

داشان درا وال فلو بطره بس ازمراجعت بمصره تصدکر دن اولفرلی تندن قبیم اسلس و آشفت برندن انطونس از بوفائی وی و متواری شدن قلو بطره از بیم انطونس در فنه و آوازه در دا دن مرکش در خی کر د ن انطونس خودش را از دست خود بقصد خودشی و بیس خبر با فنتن جیات قلو بطره و خود در ادران فیترسانیدن و جان دادن ر و بر و ب و ی و شیون سناو بطره برمرکش

بمفرآ مد بسے عملین و مصطر گزایشان شیم یاری ایمی داشت دروب و سب را را از رو ویر

ر روب و بسیر این کرد دازان کم بهم آن انطونس نا کام و معزول بوان حسر باوی برصنه اسر بهت با نِ نواحی نامه نبگاشت سپس سنسرمود تاازراه تدبیر زهرجانب چنان سبندند محکم قلو بطره بدینه او دهشغول قلو بطره بدینه او دهشغول

یی د لدار نو د گر دید هارب كە غائبىڭ تەشبا بۇ دېم شا ە زبس در کاست دوش شان بنا در د که بات باز آید شه درانجب م سگالید ند چاره با صب اِفنوس نها د ندوت ند از بیم جان برَ ك بُرُ بُرُكِينِ مرقبُ · طفراز چا دست نِ بار گامت بسوى مصرون ضرغام فونخوار

ېم ا دا زمع رکه گر د پد غائب سياه مصرون ديد ند الكاه دل نمان گشته از بیگار بس مرد بيائب دندانجا چٽ داتام يوا فرجلهث نگشتند ما يوس سرت يم بر فرمانِ قيصب کنون آن قیصرنا می اغسطس سعادت بود برسرهین کُلا ہش روان شد باسسپاه دشمن ا وبار

بنانی حکم برنسه مان بری داد زانطونس نهان بكشايك یریزا دسش مُنْجَرِّی نماید زسوز د ل بر آور د ه یکی آه در لغ و در د ازین غُراره دلیر نه م یخی خوش آید مشتری را ہم۔ دریا ختم ملک دشی جاہ ز فان و ما ن نو د آ دار گُٺتم اگر چەمن بر دىہستم فدا كئ

رچشه من که یا ر دکرد**. بر**بهز ینان من نر دعثوه نکسب سگالیده چینین در دل پریزاد رسد چون بر در و ب شرقیص که تما قیصر در و ن شهب راً پد چوانطونس ازین مکرش شداً گاه له وا ویلاازین عمیا ره دلبر و فا بئ نیست آوخ این پری را د ربغيا أومن درعشق اين ماه من ایدون بهرا و بیچی ره گشم ولی با من کئٹ د او بے و فائی

پرکیٹ نی ازان در ہوسٹس آمد رسیده بسکه پرنز دیک آن شهر میان شهر بریات د قیامت تشده أشفته وأسسمه مضطر زحن نویش گنته حاره جویان چون گر لشکر دشمن د د جنداست بفوج غزه بك بديم كستش چو پوئیپش جرامفتون نسا زم که حن من ملائک را فریبد ُ مُلِك بِس حِبسِت بِیشِ حسن و نا زم پپ ده گر د د و گر د و یکی دا ه

که ناگراین نجم درگوست ا مد كه قيم باسيا و فرنے بر بهرشهرا ندرنن دآنؤب وحيرت قلويطره ازان احوال ايدر ز ہرجانب شدہ نا چاروجیران بگفتا حسن من چون زورمنداست گرا زلشکر نپ رم کردپشش ج ا نردِ کر ت من نب ازم اغسطس کے زحن من سنگسد . چوزېره يون ملک را فيتن^ب زم رخ من ہر کہ بیند گر بو د سٹ ہ

که انطونس ز مکرش گٹته آگاه زېمش لرزه دراېب وگل اُ فٽا د که سر با گنبُدا منسلاک می سود نهان گر دید بیژن وار در چاه يو دُرِّر وسُن اندر دُر ج گو ہر برای ماه کنعا نست زندان كشيداز كارو بإراين جمان دست كونت پيطره زغم زد ساغ زېر ازین دارالحزن زانسوی جان بُرد زیر سو نالهٔ در دا دربیب ز ہر سو بوحب گر با دیدہ تر

که آمد این نجر درگوسش آن ماه زا نطولنس پنیسے در دل اُ فنا د بشرمص کم قبت ٔ بود درون قبت مذکور آن ماه در د ن قبت گر دید همخت ّدر بلي چون بودرشكب ما و كنعان درِ اَن قِبة را محكم ننسر وبست سپیس آوازهٔ در داد در شهر زاندوه وکمد جان دا دو نوستسم د بشر مصر شوری گشت بر پا يديدامب د تو گو بئ شور محتسر

يذكروه ياون اولا دِادم ز دم از دست خو د من تیشه برپا چرا درحسُ ا و محورت تم حیثین از وی جفا کاری در بفا گزین بیٹ دی کہ باید د اثنتن یا د در و نسونجرث دبیرونسوجالند و فا در اسب و درشم نیرو درزن چوزنگفتی بشوی ازم دمی دست ندید ند ازیکی زن راست بازی محوی از بهلوی حیب بهلوی راست تظلم می موداز دست د لدار

ون نو دياني باست بعالم دریغا حبرتا در دا دریغب بعثق ا و چرا ماسورگٹ تم چنان ازمن و نسا داری در نفا چه نوسش گفته حکیم گنوی زاد زنان ما ننب ریجان سفالند نثايد يانت ن در بيح برزن وفام دبست برزن ون وان بست بسی کر د ندم دان چاره سازی زن از بهلوی حیب گویند مرخاست مع القصه بدينسان أن تتب كار

ز بن دواشا ز بن دواشا

حیات جا و دان بعداز مات ست بدست اور دمسبزه رنگ خیخر كه بريا ندزتن أن جان غمناك و لی جا مزانت د زان رستگاری بهما ندم لیک زان زخمش غروه وزان سوآن پری حورتمت ل كه برگه آن زكعن دلدا هُ زار شود ازعن لبي بي عقل بي بوش د بدا زفت رطاعم پس رایگان جان فرستاده به پیشش منشنی

تن حن کی چوزندانست جازا بجانان چوبر بيوندم حيات ت جنين گفت وبجست انگه سبکتر بز د برهیساو و افت د برخاک ت ده زان برتنِ اوزخم کاری بجان زنده بما ندوز حنسه نورده ازين سوبود انطونس درين حسال بیندیشید در دل اُحن رکار زمرگ من نجرناگه کندگوست كُندنو درا بلاكب از فرط احزان ازین روان نگاراز سین بینی

ز قصرِ ما ه حیبزی د ورتر بود فت ده برزیین وز دیکی آه بأه مسرد در دِ ول برون دا د چرابیهات بیش من نب ای چنین تنها مرا درعنسم گرفت ار أبرً سا عل سبك رفتى به تندى چو پرژ مرد ه گلم افت د ه برخاک براز جان و برازر دح وردان إد به تن زنده به تنها درجب ن کیست جگرراچون مراکر د^ند در خاک كنون زان روئشنا بي شدجدا بي

چ انطونس که در جای د گر بو د ستنيداين قصة ببعامكاه ناكاه یو سایه بر زین بی *بوش*ل نتا د قلو بطره متاه بطره کب بی چرا بگذائتی _ای ما ه رخسار بدریای الم مارا منگندی چو بوی گل سبک رفتی تو چا لاک قلو بطره مرا در تن چو جان بود چوجانم رفت بی جان چون توان *نس*ت چگو نەمن زىم باسىينۇ چاك از و بو د ه مجیشهم روستنا یی

که ای د لدا دهٔ محب روم و نا کا م مکش از بهرِمن حیب دین غرامت تشدم در قبة مستور وبنها ن بربخثا وگذر کُن از گنام بسم زومسلِ من د لِ خو دساز شادان تنگفتهٔ روی او ما ننسند گلزار که بیش د نشانِ من .بریدم دران قبت مرا با دی مسیارید ز تلواس د می آرامگیسرم رسا نيدندىپيش مەتتابن مگرسعدین راگونیٔ قران سند

فرشادست بيام أن سرو كلفا م من اینجازنده سبتم با سلامت د لی از سب م توای ما پرُجبان زتقصير خودم نك مذر نواب ز جحب رمن مثو غمين و نا لا ن چواین مزد ه مشنیدان عاشقِ زار گِفت بیشکاران را ہم^ے ندم بریدوسیش پای او گذارید كربيشي يارنو د أنخب بميرم بما ندم بيث كارانِ جناكبش چوانطونس برسيت جان جان شد

بنان شروين زمن أن رخ ويردين يو بی دِ لدار باشی عسسربیکار چرا برسه رنیفتا نم زغم فاک كنون بشان زبهرم سبت زندان بىلنى بسرحيب كاراين زندگاني بآن ننسرين بدن سروروالم که تاگردم درین عب لم نسانه چرا من درجب ن مانم برتنها بهبسرای آن دلدار گردم روم زی ملک جان دلشاداینک به بيو ندم بجانان كين وصالست

چه کار آید مراحیت مجان بین بو د نوکش زند گانی بیر دلدار نهان شدزیرِ فاک آن گو ہر ماک ز گُبُن ریخت آن گلبرگ خندان خوش ست این زندگی در کامرانی كنون آن به كه باآن جانِ جانم بوی آن جب ن گردم روایهٔ چورفت آن جان جا نمای در ریغا مهان بهترکه با وی یارگردم ز تلواس شوم آزا د اینک زجانان دور جان من و بالست

ثتم منهزم نا برد وکیین خو دم راکثتم و گشتم منطفت. بخوشنو دی ہمید دن میب رہم جان بباید رفنت زین کاخ دل افروز ت دای جان جان به زندگانی ببو سِ حیٹ د اینک کُن مرا شاد سيابم تا حيات جاوداني براهِ أن جب في توث وزاد مُحُبِّ جان نت رِ با و فا را براه تبیتی اینک نهدگام

بحب مدالله كرمن از دست قيصر بكشتم كشتهمن در دست قيص بحسمداللركمن درياي بانان اگرصب رسال مانی وریکے روز چړ وز رفتن ست از دیرنانی سیس گفت که ای حور پریزا د ز پوئے و نت م گ ی یار جا نی شود این بوسه دقت مرگ نا شا د قلوبطره چو دیدان آستنا را بکام دشمنان محب روم و نا کام

نبوده زان میب رستگاری فتادش تازهاش شدرنگ خسار ازان نیروی دیگراوبتن یا فت دگرگون نالهٔ را سب ز کر ده که برشطٌ تن راتم زائب محردم رسبيدم من بقصو دا زعنايت گلّی از باغ وصب لِ تو بنجیدم عنانِ ا فتياراز دست رفتست ز دم شمشیر برخود ای جفا کار شو دبیوند جان من نجب نا ن ز در دِعْتَق. بی ارامیسم را

اگرچ بود زخمنس بسکه کاری و لی برگه نظی ربر روی دلدار زرویش جان تازه در بدن یافت دېښکوه برولیش بازکر ده سنمان تشنهُ الكام مسوم چو محروی بمن سند در نهایت د لی در طالب آخر ر*سی*دم چه سو داوخ که کاراز دست <mark>فتست</mark> زورعثق تو نا کام دناحپ ار كه تا ميرم ريم از دست بجران به بین ای ماه این نا کائیکم را

ا زو دوري بتو بيونديم لبس شكفته شد زلطف أن دِ لا را فدا تسکین دیا د اینک بجانت بیای فاک جانان جان خود داد بیای خاک جا نانش برآید فغنان ونالداز دل برکشیده يكا يك برزمين بيهوش أفت د ز ما بی اونت ده ما ندیر خاک که اوم سم دریی ماشق روان شد ز فرطعن بها ناگث ته مُرده فعنان و ناله رائبن با د کر دند

انگر دم زیرسنه ما نیخطسس یو ا نطونس سشنیده این خنه ا . گفتا با د رحمت برروانت بگفت این وسبک برخاک ُ فتا د فوش أن عاشق كرجون جانستس برأيد قلو پطره جو این حالات دیده ز د ل اُهی کشیده اُن پری زاد ز فرطَّعنه جنان أن سرو چا لا ك کنیزان را چنان اُنگر گب ن شد کمپان بر دندکو زخمی نخور د ه به يؤ مرمويه ونٽرياد کر د ند

دلت برطال ۱ و جومت پدنسیار که بی توجیت من ہر گرز مبینا د بگفتا ای بندایت جان من باد كه با دا جان من با جان تويار یرا کر دی تیب نعیل در کار نی ماست کنون در مویه یا سود چه یاره که یون تعت رمراین بود كه كاراز دست رفته آه ويلا درىغيا حسرتا در دا درىغي ز نوستين لعلها يش دا دسكرّ بگفتا این د کردشش حیت دربر مبادا فالی از تو افسرو گاه وصبت کر دمشل نطونس که ای ماه برستش إن مذخو درا درساري زقیمرع ض خو د محفوظ داری من اینک دربی تو می نهم گا م قلو پطره بگفت ای نیک فرجام نهٔ ناج و کاه بی تو نی نواہم جب ان و جاہ . بی تو ازین ر مخ و تعب گردم سکبار بربیوندم بتو من زود ای یار

کها فشا ندی بر وا فلاک پر وین بخاک اندنت ده نوارازتخت . نخاک افتاره از یا در خزایی فنوسا آه دا دیلا فیوسیا ېوپه و فغان شپون سمي کر د درون دخمئه کر دندنهان در بغب أن سرى راخشت بالين درىغيان شاودون بخت دربين آن گل باغ .و ايي دربغيا حمرتا دردا دربغيا بدین سان آن بری باناله و در د ب يعث شير برسم كيش أنان

داشان داخل شدن نبیجزما مدار خسطس ندرون شهروستم شدن ملک و دامیر کردنش قلوبطره را و قصد فرستا دنش بروم و عمکین شنن قلوبطره ازین خبرو خو د را از زهر ما رکشتن بیسایه قی بده جای زبین

نتا ده در دلش زا ندوه یک جوش فتارش از مَن بك لرزه درتن بەزردى آفتاپ من درآمد ا فنو سا اً ن محبّ عُكَّ ارم شهنشایی و با خاک درم ساخت كه با من بود باست رين چو فراد که کر د ه جا ن شیرین را فدایم جدات ربیرمن از گاه و پرگر كه برجمّ د ليب ران مُلمُغضنفر که بوده بم جمانب ن بم جها نگیر كه بوده برسبهدار

چوا مدان بری تثال در موسش زبان بکٹا د درمویہ وستیون كه واويلازمان من سراً مد دربغی آه آن تمیب سار دارم دريغا اً نكه اندرعتن من باخت دربین آن جوانِ سسر وازاد دريغ عاشق ستشيرين ادايم در بغيا أن شفت مهربرور وربغب أن دلب رببراث درىغاأن امىرنىك تدبير وربغيا آن سبهدارِ دلا ور

که آنجا منزوی بود ه پیری زا د بريرسيداز قلوبطره ازايشان نهاده باادب برخاک زالو به یوزست خواستداز شا ه ز نهار بدلداری زبان خولیشس بکثاد ملائك صورتى طاؤس زييے نه بعداز دیدنت ناط شکیبد زبیم سطوست من درامان باش بذفت و نی اسیری و نه بندی که گیرند اسلحداز وی بغارت اسپیرا نجا سبک کر دنداورا

بوی قب ران بس روی بند درانجب ديد جمع ما مرويان د و ان آمد بهر تبیش ست ه بانو تا ده می<u>ث</u> رولین چون پرستار چو دیداین کسترکانت از بریزا د که ای رشک پری ما بد فریم كه غنج تو د ليران را فريب کنون ای ماه در دل شادمان باش نخوای دیداز دستم گرنندی بگفت این و نهان کرده اشارت بقصرت، ی آور دند اورا

كه تا بيهوكش اُفتم بيجو موسيا که نه ینوست مسرو د لن مرّا نی كه نايم من بُنِ الصبح محشر ز تاریخ جهان این نکته را باز که ناگه شورشی افت د در کو كنون حسكِم قلو يطره سراً مد کین و د اغطس را نسنه بیم براً مد نک بدشمن کا میش خسام درآمد باحب لال وشوكت وفر ندیدانجا کسی جزجت د دا ہی نجر دا د ند*ک*ش ا زا وال زار*ث*

بده از شعشعث یور تجسلا بخاک اندازم آب زندگانی چنان بهوشس بربالین نهم سر مِتِين گويد سخندان سخن ساز که درکشیون بدینسان بو د با نو که قیصرنک بشهراندر درآم ب بدل گفت چرا ز و در ننهسیبم وليكن إين خيب ل أن د لا رام كنون آن قيعرفر خمن ده ١ ختر تختین رفت سوی قصرت ہی ببرك يداز قلو بطره و ياركن

ردنان المالية

رود ک

كه چون قيصر بسويم نييت مائل کت رتشیر در مرکوی و برزن نديده بيح أن دم حب ارهُ كار كە نو درا نو دڭت يا پدر يا پي نه پیکان دسسنان د نیز ه و تیر نخیتن زو بغارت برد ه یکسه نه بُدحیاره برای دا دن جان بب در دی براکیش میو با تر كەچون آردىك بَديا پرُز ابخِير بپ ارد بهرا ویک بچهٔ مار

بر د ناحی ارسوی ٔ ملک رومم م ااً نجب اگر بر کام دسشن بنا ليد وليثيمان گشت بسار بیندلیث مداز آشفت را بیٔ و لی اُ نجا پذخنجب ر بُدینه شمثیر بكارِ نُوليش ما ند وسخت جيران کشا ورزی ز دہقت نان کشور بدوگفت نهان از ردی تدبیر نهان اندر کبید در زیر اثمار

که قیصر سوی حسنش گوشش ننها د فت ده ازبها جنس جالت متاع حن بیشش کا سدا فتا د کوت مصرکرده اش زین ردی دربند ميان أن أسيران تبه كار بگرداند بکوی و برزن اورا ميانِ ملكت گران أن بوم و یا در جنگ ششندی منطفر" برای فخب رېږ د ندې سوي روم بگونا گون درا بیراستندی ہی تشمیر کر دندے بہرسو

کنون انگاشت در دل آن پریزا د إيشان كثة ايدون ازخياكش ز تسیمه آن گمانش فاسداً فت د ب سيس بشنيد تعب دازروز كي حيزر بر داورابسوي ر دم ناحب ار دراً نجالبِس بكامِ دمشهن اورا که رسمی بو د بس پیشینه در روم که کر د ندی چو ملکی رامخت سلاطین و بزرگان راازان بوم ا زایشان موکبی اُرانستندی سپیس در شهر در هر برزن و کو

نه کرگر که نادن بخونج بخراندن بخونج از این بادن

كه باجفش نبوده بيون يئ كدانجسام بدست ازبهرغدّار که اً خرگریه دارد کوست خندا ن با وّ ل گرحیب گل آخر بو د نار بگريد بمچو گلب ل زار از داغ در آخ گشت بهجون ابرگریان بوديايانِ من ديها الم بإ بشيرين نامه اين بخد گرامي غوستههای جهان چون فارش دست بأخردست دردست آتش افتر يا وّل مستى وأخرخارست

یکی از حال انطولنسس ربایی گزین بین دی که آیدم ترا کار دگر عبرت ببراز مالِ ایشان بس ازمت دی بود ماتم درین دار کسی چون گل بخند داندرین باغ کسی کو گشت ہمچین برق خندان نوسشيها را بو د انجب م عنهها چه نوکش گفتت مولا نا نظا می نگه کر دم زر وی بخربت سبت كەرة ل دست راغارش نوش أُ فتد بمیدون جام دنیا نوشگوارست

بیک ساعت زتها جان گریزد سبد بایرُ چاور ده زبستان نهان آور د ماری نر هر آیگین كشيدأن ماررااز زيرانجير بسوی سینه اش اور ده نا عار همی ز د زخب آن مارستگر بن كا مى بدين تلخيش جان دا د ز موزو در د ناله باکث بدند ہے۔ ہے۔ مان مار و بزہراً ن سبک م^رد سی سر وسمن برمث کبورا بباید برُ د این د وگو پذعبرت

که زهران بجان در د م کستیز د بحكم أن برى أن مُرد دسمت ان درونِ يك بد برحب للقين کنون ان ما ه گشته از جها ن سیر بدست نو د گرفت مار نو نخوار بران نا زک بگارین یا سین بر ہما ندم أن صنم برخاكُ فت د پرستاران چواین حالت بدیدند سیس پیکازایشان یوی خو دبرُد جینین انجام شد آن ماهرو را ازین افسانهٔ پُرُ در دو چرت

201

| چوبشکست ایکنه صورت نبا*ت* دلت ا زعنت زببراًن خوامت. م خوش گفتست آن ملای حب ای که عارف بو د و بر د لها گرامی کیمیش صل نبو دعکس را تا ب یو دیدی عکس سوی امل بشتا ب پوعکس آخر شود بی بور ما بی معاذا بشرزاصل ار دور ما نی نباست دعکس را چندان بعت ایی ندار در نگ گل چندان ون پئ بقا خوا ہی بر وی صل بنگر ون وي بسوي صل بنگر که گای باست دوگایی نبات د غِمْ چیزی رگبِ جا نزا خراست. بندسودست درخطاب بفرزند ولبند که با دا جا فظت فضل حن دا و ند حاک ایترای فرزند دلبند كه يا بي درجب ن زوسر بلندي زاندرزت شود آن ارتبب ري

بشۋاز خوابغفلت زو دبیدار بهرجا کاروانهای روان بین سوی ٌ مُلکب مدم با شدر و اینه یو نیکو بنگری این جله بیچ ست ندار دحسن طا بریا پداری بو د این حن طا ہر بیون کئ یه باست دشت ناکی یا سیه گل ولی یا یان اویک توده خاکست که با شدعتی صوری عاقبت ننگ برا ی روی معنی آئینهٔ ساز شوی مفتون که دائمنیت بران

عبيري بندازين انسايه بردار برین دیر فنا از حیث جان .مین که هر دم حسب تغییرز مایز اگر د نیا و کارمشس بیج بیج ست کن برسن طا ہرجان نثاری نباست رحن ظا هر رابق اليُ ماً لِحسن ظاہر کو ،ر د د ل اگر چه صور تی چون نور پاکست مثو فتتنه ملا برصورت ورنگــــ زصورت سوی صور نگر بیر دا ز چرا برصورت آئینه ای جبان

بهرکارمیت دست ا قرارگر دان بیکدیگر بیک آ ہنگ دمیاز بب يدخواست يك أينك بموار مبا دا یک بدگیر درستیز د درون سیا ده برون آزاد می زی كزان ما صل شو د دل راصف بي بنودن فيمره سربركمترانت بسيش مهتران آزا د بودن زاندوهِ جهان بودن سكبار مکن تا خیر در تحمیب دانشس مب دا زعلم آموز بیت سیری

توصدقت بیشکار کارگردان زبان و دل برفتارت بمی ساز زگفتار وزسیندار وزرفت ر ازین سه تاریک آبنگ نیمز د درین دورت کک دلشا دمی زی چه باست سادگی آن بی ریا نی^ا بودازادی دل سنکانت بی کمترانے - _ را دبودن نه پیش مهتران هم زلیتن خوار بتومشغول در تحقيل دانت زعهد کو د کی تا عهد بیسے ری

ز کا ر این جب نمگٹ ترسیری زمان نوست لی و کا مرا بی من اندر کارنو دلب مننل دست من اندر کارنو دلب مننل دست م ا گاهِ خزان واست کما ری گُل اندر دست تو و یام در گل تراكب رمايه واند أحت من بخيرم افتياراز دست فتست برست ازنقد دولت دایری برست ازنقد دولت دایرداری كه توطفلي واين خا نهست زمگين بدل تنگی بهرزه پون نشینی شعار خولیش گردان راستبازی

م ابرسر دراً مد وقت سبيب ري تراامب دزمان بوجوا لي تو در بر کارباشی چا بک وجیت رًا وقت نوشی ولونهارے ترامت دمیز ده سال و مراجل ترا در دست نقد و با نحتم من مراا فبوسس كاراز دست فيشت بکن کاری که توسسر ماییر داری تختین بین دمن بات ترااین مثوفیت بهر رنگی که بینی زبان دریا فراکوده ن زی

٥٠٤٤٠ نې وک ۱۲۶۲ مېلوچې

كه تا ما في ازان أتست بدوري كه تا ما بد دلست بورصعت را كزين بهارىت بختْد شفا يځ که یون ظاہر شود گر دی کیشیا ن د نا ر خویش گر دان چون شعارت و جو د د وست در د نیاست عنقا بهٔان دانش فزا د فتر جلیست كه در چنلاص باست بيريا يي حقوق دوستی باوی اداکن كن برابل دنس اعتادي ببراز ابل د نیا بد گب نی

برأن اتش بزن آب ا زصبوري شعارِ خویش میگردان حیب را حيا د صبر باست د خوش دوا يُ مکن آن فعل ملن و ملن پیرینها ن بکن مکسان نهان واشکا رت زا حباب رُيا بي باست تنها کتاب توبو دبهترانی سے گرت در دست ٔ فتدانشنا بی برای او تو جان نود منداکن بکار د با رمیخوایی زست دی اگر نوایی امان در زندگانی

در دن تبیسرهٔ فود ساز روش نه بهرجاه وعزومکنت و شان که یا بنفسس توا زعلمتمیسل يه أمّيب ركُّل وجنتّ بعقبا شو د دُنیا و دبینت بردو قال میا زار ومیا زار ومیا زار به پرمیزا زستم و ز دلفگاری مراین مرد و تو تا بع عقل را مان که این د و د یو را کر د هسخت كەسوزاند تىنىت را چون يركاه بخود برأتشس دوزخ مكن تيز

ز هردانش زعر الم توعسلم أموز بهرعلم اي جان شو دمقصو در تواید دن بحسیس به تحییل زر ومکنت بدنیا ولی ہر گہ شوی درعسلم کا مل تنی را جان من ا زخنسس جاندار اگرخوا،ی طب ریت رکستگاری زحيوا فى ستختم دحرص اى جان سیلهانی سست آنکس مربگو بر ا بود از حرص ماناشهوت باه ازان اکشش بلاای جان پر بیز

المارية

بمان برجای نابت در مبتات نفاط وخسم در ينجا ون سرابست بغب، د لتنگ دایم کی نشینی چوت دې را بو دغمها مبا دې بران شا دېمشو زنهارمغرور نهان در زیرست کر ز بردار د مشود رحسال شادی نیز بالان بکس یکسان ہمیٹ می نمانن د بفرمانِ تفنا تسيلم مي باست بطرز جامی و خواجب نظامی گره ا زبن د کار توکش پد

چ صخر دا دی اندر کسیل اً فات چ احوالِ جمان در انقلابست که روزی روی شنا دی را به بینی که غمها را بو د ا نجا م ست د ی مید ون گررسی برسٹ دی وسور که عشوه یا بسی این د هردار د مباکث ای جان من دررنخ الان که هر دو در جهان چون میهانند بهيشه ازخطرد رسب مي باكث بتو دا دم من این سبن د گرامی که تا این سبند یا در کارت آید

بها طن گرگ و ظاهرصورت میش بظا برتا زه باطن بسك خشكند بظا ہر ُ عُلُو و باطن بے کہ شور ند باحنيلاق كريب بذيوازي زآ فاتِ خدىعت درخطر باش سعا دت یا ورت با دا بکونین که رنگارنگ ازشام ست ما بام گهی چون ست روگایی شرنگیبت که بر جورست نیاری بر د تا.تی حنلا ندبرتنت اب نوائب بگیرانگاه محسکم دا منِ صبر

كدايثا نن دكجرفنار وبكيش بها طن المُكُرّة ظا مِر وحمث كند بب طن ديوظا مررشك ورند ما یشان لیک در ظاهر سازی و بی ۱ ز مکرایشان پُر حذر باسٹ الااى بورحيث وقرة العين به بین درانقلاب حال ایام که نیرنگش بهردم رنگ زنگست ز ما نرا چون به بینی انقسلا بی چوبینی و بررا کار دمصائب جزع بگذار و کُن برنفس خو د جبر



بقلم قاىم مرزامس نازى استباد دانشكاه كلكة

ضميمة الجاصفحه

﴾ هوت این خدانی اصل کله که گ^{ه ب}وده معنی خدا- دا و **و تا برای مبالغه زیاده کردند ما نن ب**ر

جبروت وملكوت علم لا بوت علمى است كرُّ تُعَلُّو ميشود درآن ا زعقا يذ تعلقه بايزد تعالى ومُّلفت بم

برخى منازل خلايق چاراست ناسوت ، ملكوت ، جروت ولا موت _

(۱) ناسوت از کلمه است که واو و تادر درآخرآن اضافه کرده انداطلاق میشود برعالم شادت

كه ونيا باشد نزد صوفيه جا ومحل لا هوت است ولا هوت حياتي كدساريه است دراسشيا

روح شمع وشعاع اوست حیات فانه رومشن ازا و واواز ذات

(٢) للكوت عبارت ست از بالاى عرش تازيز مين ومرج ميان آنهاست ازاجهام ومعانى و

مجتت دار با خویشان و جیران	عطوفت کن برانوات د برانوان
برا خوانت ولی زین بمنصیب	اگرچ بند با توای طبیب ست
كنائش بالمحدالا مين ست	برا درآن عندرت كوكيس
زآ فات ساوارض مصتسون	دگر ما مون که با داز د برمامون
مان عبدا لله وحسّان ومحوُّ د	
بهریک شان ازین بندم رسدسو د	

تما شد

توانای خویش مقهور میکند مقام جروت مقام قطب عالم است که متصرف ست از زمین تاعرش لا وقطب عالم را فيهن ازع ش مجيداست دراصطلاح سالكان جروت مرتبة وحدت راكوبين ركه حقيقت محدّ سيت وتعلق مرتبه صفات دارد و دراصطلاح ابل كلاً نزعبارنست انصفات لا موت بعنے ذات و دراصطلاح مثایخ عالم جروت عالم کر دبین است وکر و بین لائکه مقربین اند-این مقام رامقام جروکسر بم گفته اند که کرا ماتِ اولیا و معجز اتِ انبیا ازین عالم است وجون از مقام جبرو كسرتر قى كنندوارد درمرحله اخيركه عالم لا ببوت ومقام فردانيت ست نوا مهندست درعالم لا بوت عالم جبروت كفراست-(مم) لا موت يعنى ذات بعض تجلى ذات لفظ مقام كه بآن اضا فد ميكنند باسناد مجازاست دیگرا ینجا از سخن خاموش شو به لب به بند و پای تا سرگوش شو به راز بای ناستنیده گوش دار به ليك از كفتن زبان خاموش دار 4- مدر كات ما جمه دمم وخيال 4- حق تعانیٰ شاينه حمايقال مقامات اربعه راكه منازل خلايق است چنين نظم درآورده اند-

اعرامن ومرحه جزز ملكوت است جروت يباشد برخى ازبزر گان حبنين فرموده اندكه بنده تا داین جهان است اختیار دار دبهینکه از ناسوت قدم فراترگذاشت و بعالم ملکوت ار د شد ، یگ_{ه ا} ختیار ندارد دنا چاراست ازاینکه اختیار کند اینچه حق اختیار فرموده و بخوابدا نچه راکه وی خواستر بهیج وجها بکان مخالفت ندار د حالت رضای محصن بتمام معنی درا و جلوه گرمیثود در نثرح قصیب ۹ فارضیه صفات قدمیه را ملکوت نامیده جای دیگرمز نیبر ا ساء را ملکوت دمرتبهٔ صفات را جبروت (۳) جبروت صیفه مبالغداست معنی جبرد کلمه جبریامهنی ا جباراست که وا دارنمودن بر کار باست **د** یا معنے بلندی درفعت است جنا بخه اگر درختی از دسترس دور با شد گویند نخلة جبّارة بنا براین وقتی بگویندخدا بتباراست قصو داین است که ازا دراک عقول بالا تراست اگر رسدخس بقعر دریا بکسنه ذاتش خرد بردیی یا باین عنی که دربزرگی و کبریار و عظمت یکا مذو بیا ننداست زیرامور را بجا ر*ے* احکامش جاری میفرماید و آ فریدگان را برمقتضیات الزامش وا دارمیناید و سرموجودی را بروفق الاد^ه

درآن من زل چارم جت وجویی باست به اخداج در گفت و گوئی مقام قرب منزل بی نشانست جزآن کون و مکان دیگر جانست بعون حق رسد آنجا چوسالک شود برجله است یا را لک

ضميمه إراجع فتفحيلك

ان المخصی است که در زمان شاپور بن ار د شیر ساسانی ادعای پینیری نوده طریقه ای مرکب ازاصول سایرا دیان آورد گویند مانی روزی به پیروان خودگفت بآسان میروم سال دیگر نزدشما میایم انگاه در غاری بکوستان پنهان شده کتابی شقش بتصاویر د نفریب و زیبا ساخته از کوه فرود آمد و آن کتاب راکدارژبگ یارتنک پینا مندمجزه خود قرار داد بسیاری بوی ایمال وردند شاپور در آغاز دین اورا پذیرفت اما بس از جندی از ایران بیرونش کرد مان در جهد با دشابی شاپور در آغاز دین اورا پذیرفت اما بس از حرک برمز بفرمان بهرام برادر برمز بهلاکت در جهد با دشابی برمز بسرمز بهلاکت در سید

یکی منز ل که آن ناسوت نا مراست برآن اوصات حيواني تمام است بداده جارمنزل بإعبارست زراه ترببیت بیران بثارت ازآن منزل اگرخود بگذرد کسس رسد در دویمی منزل مکسسس لائک آسسان کمٹوٹ گر د د دران عسالم چوا و معرون گرد د چو برگیر د مت م رااو زملوت رسد درسیومی منزل بجیروت نثان از دی مگفتن غیرست آمر مقام روح برمن حیرست آمد درآن منزل .بود کشف دکرا مات ولی باید گذشتن زان مقا مات نظر کردن براد ہرگزنشاید اگر وُنڀا وعقبیٰ بیٹ آید بآب توبه باید دل بشستن بنور ذکر باید در گذشتن زجای آب وگل او دور باست. درآن حالت مقام نور باست ر رسد درعسالم لا ہوت بی باک چوگر د و جان و دل از غیرا و پاک

ضميمه راجي صفحه ١٨٥

حیان بن نابت بن المنذر بن حرام الا نصاری الخزرجی کمنیّ به ابوالولید شاعر صرت سول ۱۲۰ سال عمرکرد ۲۰ سال درجا ملبیت و ۲۰ سال درامسلام سال ۵۸ ججری وفات یا فت خیلی

ضميرس راج بصفح وال

ا بوحنیفه نعان بن نابت بن زوطی التیلی الکو فی یکی از ائمه اربعه عامه صاحب رای وقیاس

وفقا وی معروفه در فقه است سال ۸۰ بجری متولد د درسنهاییه وفات یا نت قبرش در بنبداد

در مقابر تحيز ران است خز فروشي مينمو د جدّث زوطي ابل كابل وازموا بي تيم اللّه بن تعسلبه بوو

گفته اند فقه را عبداللّٰد بن سعود صحابی کاشت وعلقمة بن قلین تخفی آبیاری نمود د ابرامب مخفی

در وکر د و حمّار استاد ابوصنیفه خرمن نمود و ابوحنیفه آر دش کرد با نمیعنی که اصول و فروعث را زیاد کرد

وراه با وطرق آزانمودارساخت-

ضميم مل راجع صفحه ١٣٠٨

برصیصا یکی از عباد بنی اسرائیل که بسیار زاید و بر بیزگا ربود و بیاران و دیوا نگان را نز داومیزند

و ببركت او خوب مى شدندا تفاقاً زنى از خانواده بائترت ديوا مذشده بود برادرانش بيشِ عابد

فرموده يا بجاآ ورده ياموافقت داست ته مثال اول كه صحابي بگويد سمعت سول مده صلعم يقولكذا ياآ ككرحد ثنارسول مله صلح بكذا ياآ ككم صحابي ياغيرا وبكومير قال رسول مسلعم كذايا أكمعن يسول مدصلع اندقال كذا ونظائران ومثال مرفوع از فعل تصريحًا بن استكم صحابي كويرس ايت النبي صلع نعل كذا يا بكويد كان رسول المدصلع يفعل كذا ومثال مرفوع از تقریرتصریمًا این ست که صحابی گوید فعلت بحضرة النبه صلع کذا یا گوینژای پیصحابی باشد بانبكويه فعل فلان او فعل بحضرة السبح ملعمكذا وبيان كمندا بكار رسول را بران عل ومثال م فوع که در حکم گفتاراست ولی تصریح دران نمیست چیز بانیٔ است که صحابی میگوید و در آنها جا می حتما د بم نميت وربطى بدلغت وتشرح ندارد ما ننداخبارا مورگذست ته ازآغاز آ فرينت واخبارا نب بياء يامور آينده و فتنه لإ واحوال قيامت-

د مثال مرفوع از فعل حكماً آنستكه على بجا آرد كه جاى اجتها د درآن نباشد وآنرا بمنزله اين ميگيزندكه بيش خودنيا ورده بلكه از رسول اخذ نوره چنا سخيه شافعي گفته در باره نماز خسوف كه صفرت على خواند ودرمبرر جبان و ترسو بو د گویند بدرسش ثابت و جدّین منذر د پدر جدّین حرام نیز هرکدام ۱۲۰سال عمر کرده ۱ ند و درع ب دیده نشده که چهارنفراز یک صلب هرکدام ۱۲۰سال زنسیت نمایند-

ضميمه وراجع صفحهم

خلیل بن احدع وضی واضع دمخترع علم عروض شاکرد ابی عمرو بن العلا داول کسی است که

صبط لغة نموده دركتابي كمحروفست بكتاب العين درآن الفاظ لغة واحكام وقواعد ومثر وطآنا

که درعهد دی معرون بودگر د آورده وبرحب مخارج حرون هجارتر تیب دا ده نروع بحرن

مین نموده عادت عرب بوده است که کماب را با ول لفظ ا زالفاظ آن می نامید نرسیبولیزوی

اخذنموده وفاتش بقول ابن النديم دربصره سال ١٤٠ اتفاق افتاده م ٤ سال عمرنو د-

صميرك راجع تصفحوكم

مرنوع حدیثی است که صحابی مجفرت رسول صلعم اسنا دمید برتصریحایا حکماً که آنخصرت

گفت جه بین ترتیب این دامنکن دا ربوده انتها ندارد دلی برسب استفرار دیده شده که بعض تا بعین از برخی دیگر تاسنسش مهفت را وی تا بعی روایت کرده اند داین حداکیزی است که تابعین از مکد گیرنقل نوده اند سرکاه رم وعادت تا بعی براین با شد که ارسال حدیث جزاز ثقا ة نناید جمهور محذثين بنابرتو قف نهاوه اندحون احمال صحت باقى است داين يكى از فيا وى احرات ود ومی که مطابق قول مالکیین و کو فیان با شداین است که چنین روایتی مطلقا پذیرفتهٔ است ثنافعی گوید قبول مینود درصور تیکه نابت شود که از طربق دیگری غیراز طریق تختین نیز رسیده با شد چه مند بابند بایرسل تا ترجیج دا ده شود که محذون در واقع شخص نقه بوده وابو بکررازی نقل کرده از حنفیه دا بوا بولید باجی از مالکیه که اگر را وی از ثقات وغیر ثقات هردوا رسال حدیث بینماید

ضميم في راجع صفح ۱۵۸

مرسله اوباتفاق مردوداست

منقول نزدابل نظر گفتارست که از دیگری نقل معنی شده باشداگرچه در نفظ تفاوت

بین از دورکوع بجا آورد و مثال مرفوع که بحکم تقریراست آن تکه صحابی خبر د بر درز ان رسول م چنین میکر دِند معنیش اسنا د با واست که رسول صلعم علی ا نظا بر آگاه و مطلع بوده زیرامتصل داعی پیدا میشد که مسائل دین رااز او بپرسند بعلاوه آن زمان زمان نزول وی بوده برگرز صحابه علی جب نمیا ور دند که آنرااستمرار د مهند گر آنکه غیر ممنوع باشد-

ضميم راجع فع وي

مرسل مدینی است که تابعی روایت نموده بحذت اسناداز آخرشل انکه کمنفر تابعی و ایت نموده بحذت اسناداز آخرشل انکه کمنفر تابعی و این برگ یا کو چک بگوید قال به سول اهد صلعم کذایا فعل کذایا فعل بحضرت کدار و خو خلاف و این از اقعام مردود است زیرا شناسا کی بحال محذوت نمارند مکن است صحابی باشد یا تابعی اگر تابعی باشد می باشد یا شد یا شد باشد گاه شود که از صحابی یا تابعی و باشد و چا بخه از تابعی باشد بازاحتال بین درایجا نیزوار داست میتوان تابعی باشد بازاحتال بین درایجا نیزوار داست میتوان

قسطلاني گفته معنعن حديثي است كه درآن لفظ صريح يامشعر رساع يا تحديث واخبار تبعال نثود

ضميراا راجعفجن۸

تشبیه چیزی را بچیزی ما نند نودن واین بر دوگونداست یکی دیدنی که مشید ومن به بهردوازموج دات باستند ما نندّت بيه زلعت بشب ولب بشكر دوم نا ديدني كه شبه به ازموح دات نباشدا ماامكان وجود داستنه باشد حوِن تشبيه گرز مكوه آمنين ومشعل تش برريي زرّین و نیزتشبیه فت نوعت کی تشبیه طلق باین معنے که دران حرت تشبیه بیاورند وحر^ن تنبيه درع بي كاف دكان ومثل وتخوو ما نندآن ودرفارسي بايون وما نندوگو يئ ونظائران شال من آدمی بجالت ندیدم ونشنیدم اگر گلی بحقیقت عبین آب حیاتی دوم تشبیه مشروط که جیزی دا بچیزی ما نند کند وموقوت بر شرط دارد سروخوانم قدر زیبای تو رالیک اگر در سرورعنانیٔ بود ایفز ون توبباغ بگذری گل زرس ر بوی تو کیک رسد بقامتت سرد اگر دوان بود

داست ته باشد ولی نظریه محدثین برخلات این روتی است که میگویند جائز نمیت تغییر لفظ در صدیت زیرا در ترکیب انسجام حدیث و قابق دا سرار سبت که اگر در آن دخل و تصرت لفظ خایند کمکن است منظور مغهوم نشود قاضی عیاص گفته است با پد حلو گیری نمود از اینکه روایت را مجعن نقل کننداگراین راه باز با شدم دانیکه چیزی سرخان نمیشود و لی مجمان خود شان کا رخو . ی میکنند بی پروایئها خوا بهند کرد چنا بخه بسیاری از روایت قدیم و جدید نموده اند-

ضميم الراجع فومها

معنعن در نز دِ محدثمین مدیثی است که درسندان گفته میشود خلان عن الان عن فلان مرگاه دا وی معلوم باشد دارتدلیس دا نجه موجب قدح در مرسل است بری باشد مدیث مدیث باین طریق دا عند گویند دلی اگر گفته شود عن لان عن دجل عن دجل عن خلان حدیث نقطع خوا مربود-

ضميم الراج صفح ١٠٠

استعاره در نغت بعاريت خواستن چيزي ونزد فارسيان عبارتست ربفلان

اصطلاح اعراب) از اضافت منبه بمبنبه داین بردوگویزاست یکی حقیقت دوم مجازحقیقت

آنت كامتعار ومستعارمنه ثابت ومعلوم باستند دآن را بردونوع يا فتراند كي ترشيح دوم تجريد

ومشيح أنتكم متعار ومستعارمنه نابت ومعلوم بانتند ولوازم بردوجانب دارعايت كنند

ای شاه سخوران گراز تیغ زبان توکام براندی و حبان برفتی

تيغ متهاراست وزبان ستعارمنه ورعايت بوازم تيغ وزبان زكره است وتجريدانشكه بكجانب

رعایت بوازم کنند و یکی داز اعیان که وجود دار د و دومی دااز اعراص بیاورند

زان خکراب که خور دنی نمیت بر لحظه خوریم زهر غصت

شكر متعارات ولبمستعارمنه اینجا رعایت شكركرده ولی رعایت فصه نكرده زیراغصا ذاعیان

نيست كەخوردە شود-

ازنعل مركبانش زمين مه نا چوجب رخ و درگرد نشكرش چوز مين جب رخ برغبار

چهارتم شبیه اضارکه دو چیز قابل شبیه آورد و ذکر تشبیه کند و درمیان سخی آرد و سامع را چنان

معلوم شو د که مقصو د ازاین غرض دیگراست آنکه ربط الفاظ فائده میدمد د بغوص دریا بد که غرض

تشبياست اگرتوزى خبانى رآرم شوردرعالم بلى ديوانه برسوزد چوكس زنجير جنباند

ينجم تشبيه كبنايت كه چيزى دا بجيزى ما نندكند ونام اورا حريحا نبرد اعنى لمفظ مشبه به كنايت

كندازمشبه ومشبه درعبارت نباشد كيكن بسياق معلوم گردد-

بولوازنرگس فروبا ریدوگل راآب داد د زنگرگ روح پر درمالنِ عناب ۱۰ د

منت شم تشبیه تفضیل که جیزی دا بجیزی شبیه ناید با زازان برگردد دمنبه را برمشبه به برتری دمه-

تونی چون ماه آما ماه گویا تونی چون سرواماسرورعنا

مفتم تنبية تسويد كم چيزى دا باچيزى مانند كند دورصفتى برابركند-

دومنی بشد یکی نزدیک درگیری دور و مرادگوینده معنی دور باشد واین بردوگوی نمجرده و مرشحه
مجرده ما نند الرحس علی العرش استوی که استوارد و معنی دارد یکی استوار در جاکه معنی
نزدیک دلی غیر مقصود است چفدا و ندمنزه است از آن در گیر مینی استیلاد است و جان
مراد بیبا شد که بوسیله معنی نزدیک بآن توریه شدوی آگه چیزی از لوازم موری به وموری عذ،
نزکورگرد در دوم مرشحه آنسکه در لفظ چیزی از لوازم معنی قریب با شد ما نند دالسماء بنید ما هاید که معنی نزدیک آن ساختان است یا دفرموده
باید که معنی نزدیک آن ساختان است و دست را بم که سامان ساختان است یا دفرموده
و یل مقصود من دوراست که قوت و قدرت با شد

د مجاز آنتکه مشبه و مشبه به برد دعر من محوس حاس ظاهره یا آنکه از متصورات محسوس حاس باطمهٔ و یا یکی عرض و دومی تصور باست ند-

برماککسی است درجان خوانمگشت تاکس سخن عثق نسیار د به زبان

سخنعرض است وعنق ازجيز باكيت كه فقط در ذبهن تصور ميثود وسخن وعثق بردواز متصورانت

که در خارج و جو دی ندازند و مخفی نا ندا بخه در تعربیف حقیقت و مجاز مذکورگر دمیه برا صطلاح با رسی[.]

زبانا سنت ودرا صطلاح عرب بعداز تقيم كلم جيتقت ومجازرا دوكونه دانستداند لغوى وعقلي-

لغوى را بدو بخش تقیم كرده اندكي آنكه را ج مبنے كلماست ود دم آنكه راج بحكم كلمه باشد آن تسم كه

راج بمن كلماست دوقهم مياشد بافائده وب فائده أنكه بافائده است يا استعاره است يا غير

استعارة تفصيل اين مومنوع دركماب مطول سعدالدين تفتاذاني است وبراى سناختن صطلاح

فقها، بكتب نقه وتفا**سي**ر رجوع شود-

توريه كرآنرا ايمام وتخيل نيز گويند باصطلاح ابل بريد استعال نفلي ات كددالى



با بتام احقر محد شظور حن آروی سارهٔ مندپرین لمیند کلکته نستاه بنیا پوکھرلین جیبا